



نیلا

roman nila



آترین



آرشاوین



نیاوش

Feb ۱۲, ۲۰۱۶

InstaMag

نام رمان: نیلا

roksana\_r نام نویسنده:

چشمامو باز کردم.. تکونی خوردم که زیر دلم شدیداً تیر کشید.. آخی گفتم که یه جفت

چشم سبز عسلی مقابل صورتم قرار گرفت.. بعد بینی کشیده و لبای نسبتاً قلوه

ایش.. دستمو گذاشتم رو گوش و کمی از خودم فاصلش دادم تا بهتر بینمش.. با

دیدن آترین مغزم ارور داد.. رو تخت بودیم.. با تعجب نگاهی به خودم کردم که لخت

.. لخت بودم و آترین

نفسام تند شد و یه جیغ بلند کشیدم و گفتم: م.. من اینجا چکار میکنم کجاس

اینجا.. آشغال چه بلایی سرم آوردی هان؟

با دیدن هرتیکه از لباسام هرطرف اتاق بیشتر داغ کردم و با دیدن ملحفه خونی ب کل

دیوونه شدم.. حمله کردم سمت آترین و شروع کردم جیغ کشیدن و میزدم تو سینه

ستبرش و گردنشو چنگ میزدم دستامو مهار کرد و گفت: چته وحشی آروم بگیر

با اون همه زوری که داشت نتونست جلومو بگیره.. از جام پاشدم و جیغ زدنو از سر

گرفتم: عوضی آشغال با من چکار کردی کناااافتتت وای خداااا آبرومو ازم گرفتی

آترین پست فطرت.. آشغال

با دیوونگی لیوان رو پاتختیو گرفتم و پرت کردم رو پارکت های کف اتاق و میخواستم

خودمو با تن لخت پرت کنم رو شیشه ها که آترین سریع رو هوا گرفتم و داد زد: روانی

میخواستی چه غلطی بکنی

دیگه ازش خجالت نمیکشیدم چون آب از سرم گذشته بود فحش میدادم و جیغ

..میزدم.. لعنتش میکردم با چکی ک بهم زد اشکام سرازیر شد

متقابلا با دستای کم جونم سیلی بهش زدم و با صدام ک بس جیغ کشیده بودم دورگه

شده بود همراه با گریه گفتم: ازت متنفرم آترین.. از اولشم میخواستی بدبختم کنی هیچ

عشقی درکار نبوده و نیست لعنتی بدبختم کردی حالا به کجا رسیدی من با این آبروی

..از دست رفتم چه غلطی کنم من خودمو میکشم

اربعده زد: خفه شووو.. غلط میکنییی

از ترس روح از تنم جدا شد اما کم نیاوردم و منم جیغ زدم: هرکار دلم بخواد میکنم تو

..هم کاری نمیتونی بکنی

شونه هامو گرفت سرمو بالا برد و دوربین مدار بسته گوشه سقفو نشون داد و با تهدید

و داد گفت: اونو میبینی اونجا؟؟؟.. اون دوربین شاهد لحظه به لحظه معاشقمون

بوده.. دلت که نمیخواد این فیلمو پنخس کنم میخوای؟؟؟

رنگ از رخم پرید و جیغ زدم: دروغ میگی.. دروغ میگی میخوای منو بترسونی

دستمو کشید و برد سمت تخت و نشوندم روش

.. لپ تاپشو با خشم باز کرد و وارد پوشه ای شد

فیلمو پلی کرد و من شاهد بدترین صحنه های زندگیم بودم.. اون عوضی دیشب هم

منو مست کرد هم خودشو.. باورم نمیشد این من باشم که مث دخترای هرزه

داشتم.. داشتم براش.. وای باورم نمیشد.. دقیق عین فیلمای پورن بود.. از خودم

خجالت کشیدم و وقتی آترین تو فیلم شورتمو از پام دراورد و.. داغ کردم و سریعاً لپ

تاپو بستم.. کل بدنم میلرزید و عرق کرده بودم.. او ملدم حمله کنم سمت آترین که یهو

سست شدم و افتادم

لحظه آخر صداشو شنیدم که با داد گفت: نیلا!!!

\*\*\*

خوب گوشاتو واکن کسی از این قضیه باخبرشه اولاً به ضرر خودته دوما بمیری من -

اون فیلمو نشون خانوادت بدم تقم رو جنازت نمیندازن واقع بین باش

با نفرت تو چشمات نگاه کردم و مچمو محکم از دستش بیرون کشیدم و از ماشین

پیاده شدم و رفتم سمت خونه.. همش میترسیدم نکنه مامان یا خواهرم بفهمن.. اونا

.. خودشون زن میترسیدم از راه رفتنم بفهمن دیگه دختر نیستم

کلید انداختم وارد شدم کسی نبود نفسمو دادم بیرون و رفتم سمت اتاقم و خودمو

.. پرت کردم روش

چشمامو بستم و سرمو تو بالشتم فرو کردم.. با یادآوری بلایی که آترین سرم

آورد.. بغض بدی پیچید تو گلوم.. چطور تونست این بلارو سرم بیاره.. بعد از 4 سال

عاشقی.. 4 سال رفاقت عاشقانه

چطور تونست آخرش منو بدبخت کنه.. یعنی همش هوس بود؟.. من احمقو بگو واس

خاطرش قید همه دوستانو زدم.. بخاطرش با همه چیش کنار اومدم و همیشه و همه جا

عشقمون زبانزد همه بود.. بغضم ترکید اما بی صدا.. راسته ک همه عشقا رو تخته.. اه

.. لعنت بهت آترین.. زندگیمو نابود کردی.. من عاشقت بودم لعنتی

صدای گریم کمی اوج گرفت اما سریع مهارش کردم.. احساس گناه می کردم بلند شدم

لباسمو دراوردم و رفتم سمت سرویس بهداشتی اتاقم.. با درآوردن شورتیم چشمم ب

نوار بهداشتی درونش افتاد.. لکه هایی از خون روش خودنمایی میکرد.. بازم دیوونه شدم

نشستم و با دیدن بدبختیم های های گریه کردم و لعنت فرستادم به آترین

نامرد.. هیچوقت نمیبخشمت کثافت.. با سستی بلند شدم و با حس گناه نوار بهداشتی

آغشته ب خون رو داخل دستمال پیچیدم و درون سطل انداختم.. با حق آب رو

باز کردم و وان لبالب از آب داغ شد... با اینکه داغ بود و بخار ازش بلند میشد داخل

رفتم.. داغیش پوست و استخونمو سوزوند اما اهمیتی ندادم و درون وان

نشستم... داشتم خودمو مجازات می کردم.. فقط آب داغ باز بود و داشت پوست

لطیف و هیکل ظریفمو میسوزوند و منم اشک میریختم ب یاد بدبختیم.. نمیدونم چقد

گذشته بود اما با تقه ای که به در حموم زده شد سریع از فکر دروادم و

گفتم: ب..بله؟

صدای نامزدم نیاوشو شنیدم که گفت: زنده ای نیلا؟..سه ساعته دارم صدات میکنم

یهو درو باز کرد که جیغی کشیدم و بیشتر تو آب فرو رفتم..اما چون بخار زیادی جمع

شده بود نیاوش معلوم نبود..با تعجب

گفت: وای خدای من چه بخاری..الان خفه میشی نیلا..دختره دیوونه چرا انقد آب

داغو باز گذاشتی..وقتی منو تو وان آب داغ دید عصبانی گفتم: سوختی دختر..بلندشو

بینم از تو آب..حولمو بهم داد..پیچیدم دورم و از وان خارج شدم که مشکافانه نگام

کرد و گفت: چشات چرا قرمزه؟..گریه کردی؟

..گفتم: نه

با اخم گفتم: بدنت نمیسوزه این همه تو آب داغ بودی

بدنم میسوخت..انگار که از کوره آتیش درم آورده باشن آب داغو بست..آب سردو

..باز کرد و گفت حولتو دربیار

با اخم گفتم: ینی چی؟؟؟..من لختم نیاوش

از حمام خارج شد و بعد از مدتی اومد..یه ست شورت و سوتین مشکی برام آورده

بود..با خجالت از دستش گرفتم و از رو حوله تنم کردم که بی حوصله حولرو کشید

ک دستمو حائل بدنم کردم ک با همون اخمای گره کردش نگام کرد و بعدش هولم داد

زیر آب سرد..هینی کشیدم و گفتم: اینطوری ک بدتر سرما میخورم نیاوش

اون نامزدم بود..با اینکه آترینو خیلی دوستداشتم اما مامانم راضی نشد باهاش ازدواج

کنم یادمه چطور گریه میکردم بخاطرش.. اما بابام حرفشو ب کرسی نشوند و منو سیغه

نیاوش کرد.. وقتی خبرش به آترین رسید نه گذاشت نه برداشت تا جا داشت داد زد و

..منو نیاوشو فحش کش کرد خیلی عصبی بود حتی میخواست روم دست بلند کنه اما

بجاش رفتارش تغییر کرد.. شب تولدش منو به خودش دعوت کرد.. قبول نکردم اما با

!! کلی چرب زبونیش خامم کرد و منو کشوند تو اون پارتی ب قول خودش تولد

جای وحشتناکی بود.. اهل مشروب نبودم اما از بس تشنم بود یه لیوان به خیال خودم

آب آلبالو برداشتم و تا ته سرکشیدم.. گلوم به شدت سوخت و فهمیدم چه غلطی

کردم.. سرگیجه گرفته بودم و مست بودم کارام دست خودم نبود و کارایی میکردم ک

ازم بعید بود.. وقتی همه مهمونا رفتن آترین بغلم کرد و فقط فهمیدم که گفت: داغوب

..دل اون نیاوش بیشراف میذارم.. و اینکارو کرد و بدبخت شدم

..با صدای نیاوش به خودم اومدم

..کجایی؟؟ الووو-

بخشید ی لحظه حواسم پرت شد-

بین چه بلایی سر خودت آوردی تمام بدنت قرمز شده.. دستشو دور کمرم حلقه کرد -

..و شروع کرد به ماساژ دادنم که گفتم: نکن نیاوش.. برو عقب لطفا

درحالی که هنوز کار خودشو میکرد گفت: خودمونیم خانومی هیکل رو فرمی

..داری.. 1 ماهه که نامزدیم نمیذارى بهت دست بزوم حتی یه بوسه

دستاشو از دور کمر لختم باز کردم و گفتم: نیاوش نه.. ولم کن الان وقتش نیس

بیتوجه به حرفم سریع منو چسبوند به دیوار سرد حموم و شروع کرد بوسیدنم.. درهمون  
حال هم بدنمو نوازش میکرد.. حال بدی داشتم.. تکون میخوردم و سرمو به چپ و  
.. راست برمیگردوندم

کاش قبل از اینکه آترین بهم تجاوز کنه به دست نامزدم زن میشدم.. بهتر از بی آبرویی  
الان بود

اربعده زد: نیلا!.. آروم بگیر بذار کارمو بکنم  
با گریه گفتم: تورو خدا نیاوش جان عزیزت ولم کن  
با کلافگی ازم دور شد و از حموم خارج شد.. با گریه مشغول خشک کردن خودم  
شدم.. با قدمایی لرزان از حموم خارج شدم و روی تخت نشستم.. لباس زیرام که خیس  
بودن درآوردم و ست سورمه ای پوشیدم.. یه پیراهن گشاد صورتی پوشیدم و بعد از  
.. سشوار کشیدن موهای بلندم از اتاق خارج شدم

از پله ها پایین رفتم جز نیاوش کسی نبود پرسیدم: بقیه کجان؟  
درحالی ک با لپتاپش کار میکرد گفت: مامان و بابات رفتن خونه داییت کمکشون تا  
.. اثاثشونو تو خونه جدید بچینن و خواهرتم که رفته با دوستاش ددر دودور  
نفسمو فوت کردم که گفت: اه این چ لباسیه پوشیدی.. چقد گشاده تو تنت زار میزنه  
.. به حرفش اهمیتی ندادم و رفتم سمت آشپزخونه و لیوانی آب خوردم

با صدای زنگ گوشیم از پله های ماریچ بالا رفتم و وارد اتاقم شدم.. اسم نحس آترین  
.. خاموش و روشن میشد



با اکراه جواب دادم: چیه؟

نیلا من باید یه سری چیزارو برات توضیح بدم امروز میام دنبالت -

هه.. منم حتما میام.. ببین آترین من از یه سوراخ دوبار نیش نمیخورم.. هرچی میخوای -

بگی الان بگو

با حرص گفت: د آخه... من بهت چی بگم دختر.. باید ببینمت باید.. میفهمی؟؟؟

..نه-

.. نیلا خداشاهده بخوای لج کنی جلو اون نامزد فکلت آبروتو میبرم-

من نمیخوام دیگ چشمم بهت بیوفته درضمن هرغلطی میخوای بکن من که -

خودکشی میکنم

.. اربعده زد: خفه شو خفه شو احمققتق.. الان میام جلو خونتون وایسا

بعد قطع کرد.. یهو فشارم افتاد و یخ کردم.. یاخدا

الان میاد بدبختم میکنه.. شمارشو گرفتم جواب نداد.. 10 بار زنگ زدم بار آخر

برداشت

هاچیه؟-

غلط کردم آترین میام میام-

آها! حالا شد.. پس بیا خیابون پشت خونتون بجنب-

آها! حالا شد.. پس بیا خیابون پشت خونتون بجنب-

قطع کرد.. از سرناچاری تند تند حاضر شدم و از اتاقم که بیرون اومدم به یه چیز سفت

برخورد کردم و بینیم درد گرفت.. سرمو بالا گرفتم که دیدم نیاوش داره بدجور نگام

..میکنه.. هولش دادم عقب ک اصلا تکون نخورد

کجا با این عجله؟-

دارم میرم خونه یکی از دوستانم-

منم که خررررر.. اون کی بود داشتی باهاش صحبت میکردی؟ دوستت احیانا دختره -

دیگه؟

آره دیگه دختره -

پوزخند زد: از کی تا حالا آترین شده اسم دخترا

آب دهنم و قورت دادم و چیزی نگفتم.. وای خدایا آگه نذاره برم چی.. اونوقته که آبرو

برام نمیمونه

آترین میاد همه چیوب نیاوش میگه.. وای اون فیلم آگه نشونش بده چی؟

..همه بدنم از ترس رو ویبره بود

نیاوش: درستت میکنم عوضی.. به حسابت میرسم.. تو غلط کردی وقتی نامزد داری بازم

با اون پسره بی همه چیز رابطه برقراره کثافت

سیلی محکمی بهم زد که برق از کلم پرید.. پرت شدم رو تخت که گوشیم زنگ

:خورد.. قبل این ک برش دارم نیاوش سریع برداشت و جواب داد

خوب گوشاتو واکن عوضی بی ناموس آگه یه بار فقد یه بار دیگه مزاحم نیلا بشی -

میکشمت قسم میخورم

سریع قطع کرد..سیمکارتمو دراورد و گذاشت تو جیبش..چشماش سرخ سرخ شده

بود..نفسای عصبی میکشید..سینش ب شدت بالا و پایین میرفت..منم آروم اشک

میربختم و دستم رو گونم بود..زیر دلم عجیب درد میکرد..میدونستم واسه چیه لعنت

..بهت آترین

صدای ترمز ماشینی به گوشم رسید و بعدش صدای زنگ آیفون..وای اومد..بدبخت

..شدم

یهو گریم اوج گرفت..نیاوش رفت پایین تا درو باز کنه..بلندبلند گریه میکردم..دیگه

اشهدمو خوندم مطمئنا نیاوش منو میکشت..تیکه تیکم میکرد..بعد از چند دقیقه

دستگیره در بالا و پایین شد و من روح از تنم جدا شد..وقتی در باز شد با دیدن

نیلوفر خواهرم انگار دنیا رو بهم دادن..اون لحظه حس کردم خوشبخت ترینم..اشکامو

پاک کردم

نیلوفر سلامی کرد و با تعجب گفت:واچیشده نیلا چرا گریه میکنی خواهری؟

با صدای خشداری گفتم:سلام...چیزی نیس

بااخم گفت:چیو چیزی نیس گونت چرا این همه سرخه؟؟؟..وای..من اون نیاوش

بیشورو زنده نمیدارم چطور جرئت کرده

اومد بره که دستشو گرفتم و گفتم:آروم باش نیلوفر..تقصیر من بود..آترین زنگ زد و

اونم فهمید..عصبی شد و زد تو گوشم

اخماشو کشید تو هم و گفت:چی میخواست باز؟

باهام قرار گذاشت.. او مدم برم ک نیاوش مجمو گرفت و نداشت برم-

نیلوفر خواست چیزی بگه که نیاوش وارد شد و همراه با اخم رو صندلی میز کامپیوترم

..نشست

نیلوفر گفت: حق نداشتی دست رو خواهرم بلند کنی نیاوش.. بابام بفهمه برات بد میشه

نیاوش با اخم گفت: بابات آگه دلیشو بفهمه خودشم یه سیلی میزنه به نیلا.. رابطه

.. داشتن با یه پسر حین نامزدی خیانت محسوب میشه نیلوفر خانوم

.. نیلوفر دندون قروچه ای کرد و چیزی نگفت

نیاوش لباساشو پوشید و بعد از خدا حافظی رفت

.. هزار بار خدا رو شکر کردم که آترین نیومد

نیلوفر لباساشو عوض کرد.. همیشه به هیکلش حسودیم میشد.. با اینکه هیکل منم

که حتی منم ب sexy کشیده و قشنگ بود اما اون یه چیز دیگه بود.. اندام کاملاً

.. هوس مینداخت

سینه هاش 85 اورجینال.. کمر باریک ولی در عوض باسن بزرگی که انگاری پروتز بود.. اما

.. صد درصد اورجینال بود.. پاهای خوشفرم و صاف.. رنگ پوستش برنزه بود اما نه تیره

به بدن لختش خیره بودم که گفت: اوی اوی دست از هیزبازی بردار نیلا!!

خندیدم که برای مسخره بازی سینه هاشو گرفت تو دستش و به بالا و پایین حرکتشون

داد.. دختر فوق العاده راحتی بود و اصلاً معنی خجالتو درک نمیکرد.. شورتشو پایین

..کشید که گفتم: ععع زشته نیلوفر.. بکش بالا دختر

با ادا اطوار و مسخره بازی شورتشو کامل درآورد و پشتشو بهم کرد

بعد از اینکه نیلوفر لباساشو پوشید باهم رفتیم پایین.. نشستم رو کاناپه و تلویزیونو

روشن کردم و نیلوفر هم رفت تو آشپزخونه غذا درست کنه.. بعد از نیم ساعت از

آشپزخونه خارج شد.. با یه سینی بزرگ اومد و نشست کنارم.. به به.. خواهرگلم پیتزا

..درست کرده بود.. لبخندی بهش زدم و گفتم: به به نیلوخانم چکار کرده

خندید و گفت: ما اینیم دیگه.. شروع کن

ی کم سس زدم رو یه تیکه از پیتزا و گاز کوچیکی بهش زدم.. طعمش بینظیر

بود.. نیلوفر آشپزیش حرف نداشت برعکس من که یه نیمرو رو هم میسوزوندم

..وقتی غدامونو خوردیم ازش تشکر کردم سینی رو با سس برد آشپزخونه و اومد

ایش خو بزن یه کانال بدارد بخور-

*pmc*.. ریموتو برداشت و زد شبکه موردعلاقش

راستش منم دوستش داشتم.. یکی از آهنگای اندی که خیلی هم شاد بود درحال پخش

بود.. نیلو نتونست خودشو نگه داره بلند شد دست منم گرفت که گفتم: اه نیلو ول کن

حال ندارم

باخم تصنعی گفت: بیخو وود.. یکم برقص غذات هضم شه بدو بینم

با بیمیلی همراهیش کردم که صدای زنگ آیفون بلند شد

از رو مانیتور آیفون که چهره آترینو دیدم وحشت کردم

نیلاکیه؟-

آ.. آترین-

فشار میداد گفت: بذار بیاد open نیلوفر اخمی کرد و درحالی که دستشو رو دکمه

.. ببینم حرف حسابش چیه

قبل اینکه حرفی بزنم در خونه زده شد.. با یه دنیا اضطراب زل زدم به در که نیلوفر

رفت و بازش کرد.. اون ینی هیچی از خجالت سرش نمیشد.. چون با یه تیشرت جذب

و یه شلوارک کوتاه رفت باز کرد

.. رفتم سمت در

نیلوفر: هان چکار داری با خواهرم؟

آترین: تو دخالت نکن برو کنار بذار خودش بیاد

نیلوفر: هرکاری داری به خواهر بزرگش (اشاره کرد به خودش) بگو

آترین پوزخندی زد و گفت: هه.. توی جوجه واسه من شاخ شدی؟

با دیدن من نیلوفر و کنار زد و در خونرو بست و وارد شد.. هردو جیغ کوتاهی کشیدیم

آترین اومد سمتم که عقب رفتم.. میچمو گرفت که نیلوفر دادزد: دست کثیف تو از خواهرم

!دور کن

آترین خنده ای تمسخرآمیز کرد و گفت: بین خود حرص نخور شیرت خشک میشه الان

زندگی خواهرت تو دستای منه

نیلوفر با اخمی از سر شک گفت: منظورت چیه؟؟؟

.. آترین خواست لب باز کنه که با التماس گفتم: آترین

بازم خواست بگه که رفتم سمتش و تو چشاش با اشک نگاه کردم و گفتم: آترین

.. تورو خدا!!!

نیلوفر: نه وایسا بینم چی میخواد بگه بگو آترین

صدام به شدت میلرزید گفتم: نهههه چیزی نیس نیلو.. خواهش میکنم آترین جون عزیزت

.. ساکت باش

آترین با صدای بلند گفت: چرا؟؟.. خوب بذار خواهرت بدونه چیشده.. ببین نیلوفر

جیغ زدم: نهههههه.. میخوای آبرومو بریسی هرکاری بگی میکنم اما چیزی نگوووو

چشماش برقی زدوگفت: هرکاری؟

آره-

.. گوشیتو روشن بذار-

نیاوش خطمو برداشته-

دندوناشو روهم فشار داد و گفت: مرتیکه بیسرففف

اخمامو کشیدم تو هم و چیزی نگفتم.. نیلوفر با تعجب و گیجی نگاهمون کرد و

گفت: یکی به منم بگه اینجا چخبره؟

آترین: خبری نیس که ب تو مربوط باشه

نیلوفر با عصبانیت: هرچی ب خواهرم مربوط میشه ب منم مربوطه

آترین با پوزخند: از کی تا حالا؟؟.. من اینجوری فک نمیکنم

.. نیلوفر: فکرتو عوض کن

به جدال بین نیلو و آترین نگاه میکردم باعصبانیت گفتم: بسه دیگه

آترین در گوشیشو باز کرد و از بین دوسیمکارتش یکی رو برداشت و به طرفم گرفت و

گفت: بدون اینکه اون احمق چیزی بفهمه.. خداشاهده آگه برنداری الان همه چیو

میدارم کف دست نیلو

خطو ازش گرفتم و گفتم: خوب.. حالا بفرما بیرون

.. اخم کرد و بعد از ی نگاه عمیق به جفتمون از خونه بیرون زد

نیلوفر تندی گفت: حالا دیگه من غریبه شدم هان؟!.. چرا نمیگی چی شده باو خیر سرم

..خواهرتم مثلاً

یه روزی شاید بفهمی.. الان ب نفع زندگیمونه چیزی نفهمی-

..ای بابا گیج شدم نیلا.. اه-

دوید و رفت سمت پله ها و رفت اتاق.. پوفی کردم و نشستم رو مبل و خطو انداختم

تو گوشیم که بلافاصله زنگ خورد

جواب دادم: بله؟

آگه از نیاوش جداشدی که هیچی اما آگه نشدی.. آگه عاقل باشی میشی.. ببین -

دخترخوب الان آبروی خانوادت و خودت تو دستای منه تو دستامه میفهمی؟ آگه اون

فیلم پنخش بشه تو خودتو میکشی مطمئنم تازشم خانوادت چی؟ میتونن به زندگی

عادیشون ادامه بدن؟



دستامو مشت کرده بودم و در طول صحبتاش نفسام تند شده بود و از زور عصبانیت

لبامو میجویدم

باجیغ و گریه گفتم: آترین.. کثافت عوضی با جداشدن من از نیاوش چی یه تو میرسه

هان؟ با جداشدنمون خیال کردی باهات میمونم؟ مثل قدیم بهت میگم عشقم عمرم

نفسم؟؟.. میگم دوستت دارم؟.. زندگی و آیندمو نابود کردی.. عاشقت بودم

لعنتی.. حاضر بودم بت بشی و پپرستمت.. خاک تو سر من ساده.. گولتو خوردم.. قرار

بود آینده خوبی داشته باشیم باهم.. یادته اسم بچه هامونم انتخاب کردیم؟ توی لعنتی

خرابش کردی

آترین باخونسردی گفت: عاشقت بودم.. هستم و خواهم بود.. ببین عشق من.. تو الان

مال منی چه بخوای و چه نخوای.. فقد من.. چون آگه با نیاوش ازدواج کنی و اونوقت

کنه و بینه پرده نداری بنظرت باهات میمونه؟.. نابودت نمیکنه؟.. تیکه sex باهات

تیکت میکنه نیلا.. بودن با اون دیوونگی محضه میفهمی اینو؟

هق هق کردم و فقط بهش فحش دادم فقط نفرینش کردم که اونم قهقهه میزد در بین

جیغ و فحشام گفت: عشقم فردا میام دنبالت بوس بای

قطع کرد گوشیمو انداختم زمین.. نیلوفر مدتی بود کنارم بود و با دلواپسی هی

میگفت: چرا جیغ میزنیه اینا اما مطمئن بودم ی چیزایی متوجه شده.. آب قندی برام

.. درست کرد.. کمی خوردم از شدت گریه سکسکه میکردم

نیلوفر در حالی که منو میخوابوند روی مبل راحتی سه نفره قریون صدقم میرفت و منو

.. آروم میکرد

با بغض زمزمه کردم: نیلوفر

جونم خواهری؟!.. تقریبا فهمیدم چیشده اما نه کاملا-

نیلو کاملش میشه اینکه من بدبخت شدم-

درحالی که شونه هامو ماساژ میداد گفت: اوا نگو بدبخت نشدی نفوس بد نزن

قرار بود بدبخت شیم ک من الان بدبخت روزگارم که sex خوشگلم.. آگه با یه بار

قربونت برم

باچشمای گرد شده نگاه کردم که گفت: ااا خو چکار کنم میگی؟!.. شونصدتا دوس

نباشم؟!.. خنده بلندی سر داد و open پسر دارم چه انتظاری داری از من؟ که الان

.. گفت: چسبیدم به عشق و حالم عزیزم

ازت فیلم نداره داره؟!.. تو که یه sex باگریه گفتم: برات راحت میدونم.. کسی که حین

نامزد نداری ک دوهفته مونده باشه به عروسیتون.. عزیزترینت مهم ترین فرد زندگیت

عشقت که گولت نرده بکشونت ی پارتنی ببرت اتاقتش بهت تجاوز کنه.. تو مٹ من

نیسی نیلو

زجه زدم: هیشکی مٹ من بدبخت نیس.. نیلو کاش جای تو بودم تا اینجوری عذاب

نکشم

باشوک زدگی نگام کرد وگفت: فیلم؟!؟!.. تجاوز... وای خدا حالا باید چکار

کنیم؟!.. اوضات خیلی ناجوره آجی

نیلوفر شونه هامو گرفت و ادامه داد: باید ب نیاوش همه چيو بگی تا از زندگیت بره

..بیرون

دادزد: دیوونه شدی؟؟؟.. به بابا میگه بدبخت میشم مممممم.. نیلوفر تو دیوونه ای

پس.. پس لااقل ی کاری کن که آترین فیلمو پنخش نکنه.. دردرس درست نکنه.. باهاش -

راه بیا

..چشمامو بستم و محکم رو هم فشار دادم

\*\*\*

منو آوردی اینجا برا چی؟-

.. با لبخند مرموزی گفت: عشق و حالللال

نیلو گفته بود باهاش راه بیا.. چاره ای هم غیر این نداشتم.. من که آب از سرم گذشته

..بود

اومد سمتم که گفتم: اول.. دوربیناتو خاموش کن لطفا

دکمه ای رو زد که مانیتور خاموش شد و دریچه دوربین بسته شد

آترین درحالی که دکمه های پیرهنشو باز میکرد بهم نزدیک شد که گفتم: فقد دراین

صورت باهات راه میام که.. بدون تهدید باشه.. نه دوربینی نه چیزی.. خواهش میکنم

پیرهنشو درآورد و انداخت رو تخت.. چشمم که به هیکل عضلانیش خورد چشمامو

نیمه sex بستم همه ی خاطرات این چهارسال اومد تو ذهنم.. همیشه تو همین اتاق یه

میکردیم.. یه معاشقه طولانی و لذتبخش.. آهی کشیدم.. چشمامو که باز کردم درحال

باز کردن دکمه های مانتوم بود.. کندشو انداخت رو تخت همینطور تاپمو با شلوار  
جینم.. هولم داد رو تخت و اومد سمتم.. کمی از سنگینیشو انداخت روم.. وقتی بدنای  
داغمون بر خورد کرد بهم لرزیدم.. ن از لذت.. اینبار از احساس گناه.. تو چشمام نگاه  
کرد و بعد چشماشو دوخت به لبام.. نزدیکم شد و بوسه ای به لبام زد.. باخشم  
گفت: میدونی از اینکه فقد من ببوسم بیزارم نیلا.. شروع کن  
ناچار دستمو کردم لای موهاش و هردو نرم شروع به بوسیدن هم کردیم.. دستشو همه  
... جای بدنم میکشید و من عذاب میکشیدم  
مجبور بودم هرچی میگه بگم چشم.. بی چون و چرا.. چون به قول خودش مرگ و  
زندگیم دستش بود.. باحرارت همو میبوسیدیم.. دستشو که گذاشت لای پام ناله ای از  
سر عذاب کشیدم که بیشتر تحریک شد و شروع کرد به ماساژ دادن.. نفسام تند شده  
بود.. لبامو ول کرد و رفت سمت گردنم.. میبوسید و مک میزد.. میترسیدم کبود  
بشه.. اون لحظه چنتا حس متفاوت داشتم گناه خیانت شهوت عذاب  
از همه پررنگ تر شهوت بود.. آترین خیلی ماهرانه عمل میکرد.. گردنمو بالای سینمو  
لیس میزد و میمکید و از پایین محکم میمالید.. دستشو از لای پام برداشت و شورتمو  
که آه بلندی کشیدم.. باهاش ضربه میزد به *kosam* گذاشت لای *kiresho*.. کند  
جای حساسم و من از شدت شهوت به خودم میپیچیدم و اسمشو زمزمه میکردم.. با یه  
فشار سرشو داخل برد که جیغ کوتاهی کشیدم.. جاهامونو تغییر داد.. حالا اون زیر بود  
و من روش نشسته بودم.. حس میکردم دارم جر میخورم.. آترین سینه هامو کمی ماساژ

داد و بعدش با دستاش کمرمو گرفت و شروع کرد به حرکت دادنم و گفت: دبجنب

..دختر..زودباش

\*\*\*

منی شو رو شکم و سینه هام خالی کرد..اصلا تو حال خودم نبودم..کنارم دراز

..کشید

..عمرم بودsexبالبخند پرشیطنتی نگام کرد و گفت: بهترین

..نگامو ازش گرفتم و چشمامو بستم

چونمو گرفت و گفت: بین منو..آگه با نیاوش ازدواج کنی اونوقت باید همیشه بامن

باشی..برای همیشه

بالاخره از زدنم دست برداشت..همه بدنم از درد تیر میکشید..نیاوشو دیدم که رفت

سمت کاناپه نشست و سرشو گرفت تو دستاش..با ته مونده جونم کمی خودمو حرکت

دادم و اهسته صدا کردم:ن..نی..ا.وش

بنال-

اشکی از گوشه چشمم سر خورد و

گفتم:قضا..قضاوت..بی..بیجا..کردی..نمیبخشمت

خودم دیدم رفتی تو خونه اون مرتیکه عوضی و بعدشم اومدی بیرون انتظار داری چه -

فکری کنم؟؟..رفتی باهاش کثافت کاری غافل ازین که نامزد داری..ولی بد ضربه ای

زدی بهم..برای چزوندن اون آشغال و تونه هرزه عقدت میکنم نیلا..فکر نکن ولت

داشتیsexمیکنم و میرم..خیانت کردی باید تقاصشم بدی..معلوم نیس چن بار باهاش

و من ساده چیزی نفهمیدم.. لعنت بهت.. لعنت به اون کثافت و لعنت به خودم که محو

زیبایت شدم و هرزگیاتو ندیدم.. ندیدم باطنت چقد خرابه با خودم گفتم بامن ازدواج

کنی فکرت اون پسره از سرت میره بیرون.. دیدم که نه.. هه.. افتتاحم شدی و من خبر

نداشتم.. تاوانشو پس میدی نیلا

.. با عجز به بخت تیرم فکر کردم.. آترین کم بود این نیاوشم اضافه شد عجب شانسی

چشماتو باز کن خانومی تموم شد-

چشماتو آهسته باز کردم و تو آینه خودمو که دیدم نشناختم.. آرایش شیکی رو

صورتتم بود و جذاب ترم کرده بود با موهام که مش قهوه ای بود و به صورت شینیون

باز و بسته درست کرده بود.. حسابی تغییر کرده بودم ولی میترسیدم.. از خانوم

آرایشگر تشکر کردم که گفت

خیلی خوشگل شدی تا حالا عروس به زیبایی تو درست نکرده بودم.. انشالا -

خوشبخت بشی عزیزم

لطف دارید مرسی-

.. شاگرد آرایشگر گفت: شوهرت اومد عزیزم

نیاوش وارد شد و به آرایشگر 4 تا تراول تانخورده داد و با چشمایی متعجب.. تحسین

برانگیز نگام کرد اما یهو نگاهش به قدری سرد شد و رنگ نفرت گرفت که به خودم

.. لرزیدم

آب دهنمو قورت دادم.. فیلمبردار اومد و مدام دستورای مختلف میداد و ماهم

.. انجامش میدادیم

از آرایشگاه بیرون اومدیم سوار زانتیای مشکی و گل زده نیاوش شدم و درو برام بست



که آترین داد زد: نیلا! مراقب باشش

سمت چپمو نگاه کردم که یه ماشین با سرعت بهم نزدیک شد.. جیغ گوشخراشی کشیدم.. ماشینه خورد بهم و یهو از زمین کنده شدم و محکم به یه چیز سفت برخورد کردم.. فقد صدای همهمه مردمی که دورم بود شنیدم و بعد دیگه نفهمیدم چی شد با درد چشمامو باز کردم که نور شدیدی خورد تو چشمم و باز بستمشون.. دوباره باز کردم.. اینبار بهتر بود.. یه اتاق سفید بود.. چشم چرخوندم تو اتاق.. هیچکس نبود جنر.. یه پرستار

ناله ای کردم که اومد سمتم و با تعجب و شادی نگام کرد و رفت سمت در و صدا

زد: دکتر مولوی؟؟؟ دکترررر.. دختره به هوش اومده

یه مرد جوون که روپوش سفید تنش بود اومد تو اتاق و اونم با تعجب نگام کرد و

گفت: وای این معجزس

اصلا نفهمیدم دورم چی میگذره و چخبره.. هیچی نفهمیدم.. هرچی فکر کردم

.. چیزی یادم نیومد

دکتر روبه پرستار گفت: خانوم شما برو یه زنگ بزن به آقای رادمهر

.. سرم تیر کشید ناله ای کردم و گفتم: سرم... من کجام

دکتر با لبخند گفت: بیمارستانی دختر خوب

چرا؟؟؟؟-

چون یک ماه پیش تصادف سختی کردی و آوردنت بیمارستان.. یک ماه تمام تو کما -

بودی که امروز به امید خدا به هوش اومدی

به دکتر خوشتیپ و خوش رویی که روبروم بود چشم دوختم.. حس خوبی بهش داشتم



چند دقیقه بعد در اتاق زده شد و پسری خوش قامت با اجازه دکتر وارد شد.. خیلی آشنا بود.. کمی به مغزم فشار آوردم.. یهویی مغزم تیر کشید هین بلندی کشیدم و سرمو گرفتم تو دستم و خم شدم دکتر با نگرانی گفت: چت شد؟؟؟.. الان خوبی؟؟.. منو ببین به چشمای دریایش زل زدم.. بعدم به چشمای سبز وحشی اون پسر.. یهویی یه چیزی مٹ فیلم از ذهنم گذشت.. صدای جیغ لاستیکای یه ماشین بود و بعدش همین پسر!

بود که بهم گفت: نیلا مراقب باش

کمی دیگه نگاهش کردم.. نزدیکم شد و گفت: وای خدای من بهوش اومدی نیلای

..من!.. عزیزم چقد دعا کردم تا خدا دوباره تورو بهم پس داد

یهوویی یه موجی از صحنه های مختلف با این پسر اومد تو ذهنم.. سرمو فشار

..دادم.. یهو چشمامو بستم که یه صحنه اومد جلو چشمام.. من رو تخت با این

یهو چشمامو باز کردم و پسری که حالا میدونستم یه روزی تموم زندگیم خلاصه میشد

تو چشمای سبزش و حالا خودش سرنوشتمو سیاه کرده هولش دادم عقب و جیغ زدم

و گفتم: تونه عوضی با چه رویی اومدی اینجا کثافت؟؟؟.. چرا اومدی؟؟؟.. برو

گمشو.. زندگیمو سیاه کردی حالا برو گمشووو

دکتر با تعجب نگاهی ب من و آترین کرد و آترینو بیرون کرد و سعی کردم آروم

..کنه.. همش گریه میکردم و جیغ میزدم

چنتا پرستار وارد شدن و آمپولی تو سرم تزریق کردن که نفهمیدم چیشد.. چشمام بسته

..شد

روز از بهوش اومدنم میگذشت.. به هیچ وجه با آترین نمیرفتم.. تو این 5 روز خیلی 5

عذاب کشیدم.. فهمیدم مامانم سخته کرده و مرده و بابام بعد دیدن اون فیلم و مرگ

مادرم تشنج کرده و..اونم رفت..و اما نیلوفر..خبری نداشتم ازش و نمیدونستم  
کجاس..چقدر احساس بدبختی میکردم..دکتر مولوی همیشه مدت زیادی مینشست  
پای درد و دلم..دیگه چیزی برام مهم نبود..همه چیو واسش تعریف کردم..خیلی  
ناراحت شد و باهام همدردی کرد و خیلی دلداریم داد..باهام راحت بود و منم حس  
خوبی بهش داشتم..مهربون بود عاقل و فهمیده..31سالش بود..اسمشم آرشاوین  
..مولوی..اسم قشنگی داشت

اگه اون نبود من تو این 5روز کجا رو داشتم..گذاشت بمونم تو همون اتاقی که یک  
..ماه تمام بودم  
مثل همیشه غرق در خاطراتم بودم که در باز شد و دکتر اوامد داخل بهش سلام کردم  
لبخندی زد و گفت:سلام نیلاخانم حالت خوبه؟

بله ممنون دکتر-  
راحت باش بهم بگو آرشاوین-  
..آخه-

اینجوری راحت تری بنظرم..منم میگم نیلا..هوم؟چطوره؟-  
با..باشه مشکلی نیس-

نیلا؟-  
بله-

تا کی میخوای اینجا بمونی؟-  
من..نمیدونم..اما اینو میدونم نه میتونم با قاتل پدرومادرم باشم نه میتونم برم خونمون -  
و همش خاطرات گذشته آزارم بده  
خوب تو میتونی اونجارو بفروشی و یه جای دیگه بخری-

فکر بدی نبود.. اما میترسیدم.. آگه نیلوفر برگرده ببینه من نیستم و خونه فروخته شده

دیوونه میشه.. هرچیم که به گوشیش زنگ میزدم خاموش بود.. خبری از نیاوش

نداشتم.. اون دیگه حتی چشم دیدن منو هم نداشت.. حق داشت.. به خیال خودش من

خیانت کردم بهش

وقتی به این فکر میکنم که یه روزی عاشق آترین بودم از خودم بیزار میشم.. چه ساده

همه چیمو باختم.. با یه عشق که نه.. هوس

\*\*\*

نیا جان؟-

بله؟-

آترین خیلی اصرار داره ببینت.. الان اینجاس.. میدونم دوس نداری ببینیش اما اون -

خیلی اصرار میکنه و مثل اینکه خیلی کارش مهمه

بگید بیاد دکتر اما فقد برای یک ربع-

"راستش هنوز نمیتونستم باهاش راحت باشم و بگم "آرشاوبین

دکتر بیرون رفت و بعد از چند دقیقه در باز شد و منفورترین موجود زندگیمو

دیدم.. آترین

خیلی سرد و خشک گفتم: باهام چکار داری؟

یه کار خیلی مهم-

نشست رو صندلی کنار تختم و ادامه داد: دیروز جنازه خواهرتو تو یه خیابون پیدا

کردن تسلیت میگم

شوکه شدم و دستام شروع کرد به لرزیدن.. اشکام بی مهابا سرازیر شد.. دستامو گذاشتم

رو صورتم و های های گریه کردم و میونش گفتم: پست فطرت.. زندگیمو ازم

گرفتی.. مادرم پدرم.. خواهر عزیزم.. آگه توی لعنتی نیومده بودی وسط مجلس عروسیم

.. و اون فیلمو نشون نمیدادی الان خانوادم زنده بودن نامرررررررررر

ترمنز کن ترمنز کن.. اینجا نیومدم فقد خبر مرگ خواهرتو بدم.. آخه دختر خوب تو که -

دیگه کسیو نداری میخوای چکار کنی عزیزم؟ تو اول و آخرش مال خودمی پس

حاضرشو بریم

بانفرت نگاهش کردم.. اشکامو پاک کردم و با صدای دورگه ای گفتم: ترجیح میدم بمیرم

تا اینکه با کسی که منو اسیر هوسش کرد روزگارمو سیاه کرد و در آخر خانوادمو ازم

گرفت برم.. آترین با زبون خوش برو نکن.. تورو جون عزیزت دیگه کاری بهم نداشته

باش دآخه لعنتی من چه هیزم تری بهت فروختم؟؟.. برو ولم کن

لبخند کمزنگی زد و گفت: بعدا میفهمی.. بین این دکتره تا کی میتونه تورو اینجا نگه

.. داره؟ عاقل باش

برام مهم نیس.. حاضرم بمیرم تو لحظه ای کنارم نباشی-

.. ببین عزیزم-

.. جیغ زدم: من عزیز تو نیستممممم

اومد جلو و گفت: تو عزیز منی.. نیلای خوشگل منی

خفههه شوووو آترینن.. ازت متنفرم گمشو بیرون-

از سروصدای من دکتر مولوی اومد داخل و گفت: آقای رادمهر بفرمایین بیرون میبینید

ک نمیخواد پیشش باشید

آترین از کنارم بلند شد و گفت: فکراتو بکن.. هروقت بخوای من هستم.. همیشه

رو تخت خوابیدم و سرمو بردم زیر ملحفه و از ته دل گریه کردم

صدای دکتر و از نزدیک نزدیکم شنیدم که گفت: آرام باش دختر اون

رفت.. هیشششش.. گریه نکن

ملحفرو کنار زدم.. تو چشمای دریایی "آرشاوین" خیره شدم که با ناراحتی و نگرانی  
نگام میکرد.. ناخداگاه دلم یکیو خواست که سرمو بذارم رو شونش گریه کنم.. فکر کنم  
خودش فهمید چون نزدیکم شد و سرمو تو بغلش گرفت.. یه دل سیر تو بغلش گریه  
کردم..

از بغل آرشاوین جدا شدم و اشکامو پاک کردم.. بغضمو به سختی قورت دادم و

رو بهش گفتم: آقای دکتر

.. اخم ظریفی کرد و گفت: آرشاوین

بعد از کمی مکث گفتم: خیلی خب آرشاوین.. من.. باید برم چون نمیتونم بیشتر از این

مزاحم شما باشم و بالاخره نمیتونم زیاد اینجا بمونم.. پس.. من میرم خونه خودمون

گفت: تو توی اون خونه برنمیگردی.. اینجوری بیشتر عذاب میکشی دختر.. کاریت

نباشه اونجارو خودم برات میفروشم و یه جای خیلی بهتر میخری با پولش عزیزم.. بهم

اعتماد کن

لبخند نصفه نیمه ای زدم و گفتم: هرچی تو بگی.. آرشاوین

لبخند گرم و مهربونی زد و عمیق نگاه کرد

از رو تخت پایین اومدم حاضر شدم و اونم بعد از اینکه رویوششو با یه تیشرت

.. مشککی جذب عوض کرد باهم از بیمارستان خارج شدیم

حس میکردم صدساله بیهوش بودم.. هوای بیرونو با تمام وجودم به ریه هام

.. کشیدم.. آرشاوین رفت سمت یه سانتافه مشککی رنگ و اشاره کرد برم جلو

رفتیم سمتش و باهم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

\*\*\*

از ماشین پیاده شدیم.. روبروم یه خونه مسکونی با ظاهر شیک دیدم

ظاهرش که شیک بود و خوشم اومد.. تو یه محله آروم و خوب

آرشاوین زنگ خونرو زد که مردی درو باز کرد و گفت: سلام بفرمایین؟

آرشاوین: سلام اومدیم این خونرو ببینیم برای خرید.. آگهی تونو تو روزنامه شهر دیدم

اون مرد گفت: سلام خیلی خوش اومدین بفرمایین داخل

وارد شدیم.. خونه چیده شده بود و خیلی شیک بود

خونه قشنگی بود.. یه خونه نقلی و کوچیک مخصوص خودم.. خیلی شیک و زیبا بود و

مورد پسندم بود.. با رضایت همه جارو دیدم.. یه اتاق خواب که حموم داخلش

شیک قهوه ای mdf بود.. دستشویی بغل اتاق خواب بود و آشپزخونه ای با کابینتای

.. ظرفشویی تروتمیز.. کلا خونه خوبی بود

آرشاوین پرسید: خوب خوشت اومد یا نه؟

اومدمم.. خونه خوبیه.. نقلی و قشنگ.. مناسبه واسم-

پس خوبه.. همین اوکیه؟-

چشماتو به معنی تایید روهم گذاشتم که لبخند مهربونی زد

بعد از اینکه با مرد صاحب خونه راجع به پول خونه و... اینا حرف زد باهم سوار

سانتافه مشکی رنگ آرشاوین شدیم و به سمت خونه قدیمی من و خانواده ای که

دیگه وجود نداشت به راه افتادیم

.. بغضی پیچید تو گلویم که نفس عمیقی کشیدم و فرو دادمش

آرشاوین از آینه جلو نگاهی بهم انداخت.. بعد از نیم ساعت رسیدیم به خونه  
قدیمی.. با دیدنش بغضم برگشت.. کلیدو از کیفم دراوردم و درو باز کردم.. وارد  
شدم.. از حیاط که میگذشتم یاد بابا افتادم.. همیشه تو حیاط رو تختی که گذاشتیم  
.. درحال مطالعه بود

وارد خونه شدم.. خونه عجیب بی روح بود و من حالم هر لحظه با دیدن خونه خالی از  
خانوادم بدتر میشد.. یاد شیطنتای نیلوفر افتادم.. یاد دلسوزی ها و مهربونیای  
مامان.. یاد جروبحثا.. همشون مٹ فیلم از جلو چشمم رد شد.. بغضم ترکید و دستمو  
گرفتم جلو دهنم.. دستی نشست رو شونم.. برگشتم و با چهره مهربون آرشاوین روبرو  
شدم.

روز بود که اومده بودم به خونه جدید.. خونه خوبی بود.. تو این 10 روز ارتباطم با 10  
آرشاوین بیشتر شده بود و بیشتر باهم صمیمی بودیم.. اون تنها کسی بود که من  
داشتم.

رو کاناپه نشسته بودم و قهوه میخوردم.. خیلی تنها بودم حتی با وجود آرشاوین.. اون  
.. همیشه بعد از ظهرا میومد خونه یا میرفتیم بیرون

درکل تنهام نمیداشت.. چقد دلم برای خواهرم تنگ بود.. آهی کشیدم که همزمان  
صدای زنگ در اومد.. غیر از آرشاوین کسی نمیتونست باشه  
لبخندی زدم و درو براش باز کردم.. سلامی همراه لبخند بهش گفتم که با لبخند مهربون  
.. همیشه گیش جوابمو داد و روی موهامو نرم بوسید و اومد داخل  
بشین تا برم برات شربت بیارم بخوری-

نیلا بیا بشین اومدم خودتو ببینم-

بالبخند رفتم سمت آشپزخونه و تو لیوانای پایه بلند شربت پرتغال ریختم و گذاشتم تو

..سینی

خم شدم و بهش تعارف کردم که دیدم میخ یقم شده

یقم مقداری باز بود و خط سینه هام و سوتینم معلوم بود.. کمی سرخ شدم و لباسو

..بالا دادم که به خودش اومد و عذرخواهی کرد و شربت برداشت

..نشستم روبروش

خوب خوبی چکارا میکنی نیلا-

هیچی بابا صبح تا شب علاقم-

چرا..من که هرروز اینجام-

..میدونم اما-

دلت هوای خانوادتو کرده-

سرمو تکون دادم که گفت: خیلی خب ناراحت نباش حالا عزیزم

آرشاوین دوساعت پیشم موند و کلی باهم صحبت کردیم و بعدشم رفت

..همیشه وقتی سرش خلوت میشد و کاری نداشت میومد پیشم تا تنها نباشم

\*\*\*

لباسامو دراوردم و نشستم تو وان..چه آرامشی..از داغی آب غرق لذت و آرامش

..شدم و چشمامو بستم

یهو فکر اون آترین عوضی اومد تو ذهنم..کل آرامشم بهم خورد

اخمی کردم و نفسمو عصبی فوت کردم..آدمی نبود که عقب بشینه اینو میدونستم

..بخاطر همین هم میترسیدم هم عصبی بودم

سریع دوشی گرفتم و از حموم خارج شدم..لوسیون براق کنندمو به کل بدنم زدم و



بعدهش یه تاپ قرمز با شلوارک جین کوتاه پوشیدم و موهامم سشوار کشیدم و کمی آرایش کردم.. نمیدونم چرا.. اما حوصلم کلی سر رفته بود و برای رهایی از فکرای مزخرفم تصمیم گرفتم کمی خودمو سرگرم کنم.. تی وی رو روشن کردم و نشستم رو ..کاناپه

تقریباً 1 ماه بود که زندگی تازه روی خوششو نشونم داده بود.. هر روزم با آرشاوین ..میگذشت و از روزی میترسیدم اونم منو ول کنه و بره .. اما داشتم به خودم یاد میدادم نباید بهش وابسته بشم.. چون اونم همیشگی نبود .. کلی رفتاراش تغییر کرده بود.. بیشتر مهربون شده بود و تو جمله هاش از عزیزم و گلم .. و خوشگلم و اینا زیاد استفاده میکرد وقتی باهم صحبت میکردیم این پسر ذاتا مهربون و خوش رفتار بود.. برعکس اون آترین کثافت آرشاوین تو چشمای دریابیش چیزی جز پاکی و صداقت نبود

از صبح بهونه میگرفتم و بی قرار بودم.. همش دلم آشوب بود و تو فکر مامان و بابام بودم. دلم تنگشون بود و دلم میخواست برم پیششون.. نمیدونستم کجا خاکن.. نیاوش که معلوم نبود کجا گذاشته رفته.. تنها کسی که میدونست آترین بود اما من ترجیح میدادم بمیرم و با اون همکلام نشم.. کلی باخودم کلنجار رفتم.. فکر کردم.. دعا کردم که خدا یه راهی پیش روم بنداره .. اما آخرشم به خودم که اومدم شماره اون خائنو گرفتم

صدای نحسش که تو گوشی پیچید سرتاسر وجودم پر از نفرت شد و چهرمو جمع

کردم

به به خانوم خوشگله میدونستم خودت بالاخره رام میشی خانومی.. دلت برام تنگ -

شده بود عسلم؟

دندونامو روهم ساییدم و غریدم: بهتره خفه شی آترین فقط زنگ زدم ازت آدرس

قبرستونی که مامان و بابا خاکن بگیرم

باتمسخر گفتم: اوخی.. نازی دلت تنگ شده؟ بیا بغل عمووو

هرهر شروع کرد خندیدن که گفتم: آترین صداتو ببر.. آدرسو اس ام اس کن

گفتم: خودم میام دنبالت کجایی؟

اخممامو کشیدم تو هم.. چقد پرو بودگفتم: لازم نکرده اس کن

سریع قطع کردم.. خدا خدا میکردم بفرسته آدرسو

بعد از چند دقیقه صدای زنگ پیام گوشیم بلند شد

خودش بود.. لبخند کم رنگی زدم و رفتم سمت اتاقم تا حاضرشم

درکدمو باز کردم و یه مانتو به رنگ مشکی دراوردم همراه با جین لوله تفنگی سرمه

ای.. مانتو تنگ و کوتاه بود.. چون مانتویی نداشتم مشکی باشه و فقط همینو

داشتم.. پوشیدمش.. شلوارم پوشیدم و بعد از سر کردن شال سرمه ایم آرایش محوی

کردم و از اتاق بیرون اومدم

با تلفن خونه به تاکسی زنگ زدم و رفتم دم در منتظر ماشین

... بعد از 10 دقیقه اومد.. سوار شدم و آدرسو که بهش گفتم راه افتاد

بعد از چند دقیقه رسیدیم.. کرایه حساب کردم و از ماشین خارج شدم.. با سرعت از

کنارم رد شد و رفت.. از ورودی قبرستون رفتم تو

به آترین اس دادم:قطعه چندمن؟

(...جواب داد:قطعه

راه افتادم.. همینجوری سنگ قبرارو میخوندم و میرفتم.. تا اینکه رسیدم.. با دیدن قبر

مامان و بابا بلند زدم زیر گریه

..پاهام سست شد و زانو زدم

با گریه نالیدم:چرا رفتین بی معرفتا.. چرا تنهام گذاشتین و رفتین.. اینه رسمش؟؟؟چنگ

زدم به خاکای کنار قبرشونو تا تونستم باهاشون دردودل کردم.. انتظار داشتم قبر نیلوفر

هم اینجا باشه.. اما نبود

نمیدونم چقد گذشته بود اما زیاد بود.. بعد از خوندن فاتحه و قرآن دست کردم تو

جیبم و دنبال گوشیم گشتم که نبود اخمی کردم و بیشتر گشتم.. وای لعنتی.. انگار گم

شده بود.. چطور برمینگشتم خونه حالا باید زنگ میزدم تا کسی.. با نوک کفشم ضربه ای

..به سنگ ریزه جلوی پام زدم

اصلا اینجا پرنده پر نمیزد.. انگار فقط من بودم.. کمی ترسیدم

از مامان بابا خداحافظی کردم و راه افتادم سمت در خروجی قبرستون

داشتم میرفتم که محکم خوردم توی چیز سفت

دماغم درد گرفت.. درکمال تعجب آترینو دیدم که دست به سینه جلوام ایستاده بود و با

پوزخند نگام کرد

اخم کردم و گفتم: تو.. اینجا چکار میکنی

با صدایی آروم گفتم: اوامدم اینجا تا بیرمت نیلا.. تو اول و آخرش مال منی

جیغی کشیدم که دستامو گرفت پشت سرم برد و گفتم: هیششش.. آروم

بیشتر تقلا کردم اما نتیجه ای نداد.. بوسی از لبم کرد که با انزجار صورتمو عقب

کشیدم گفتم: هنوزم لبات شیرینه مٹ غسل.. بیا بریم که کلی برنامه چیدم واس خودمون

جیغ زدم و گفتم: خفه شو بندار برم

منو کشون کشون برد سمت ماشینش که تقلا می کردم و جیغ میکشیدم.. صدای دورگه

شده بود بنخاطر جیغ

در ماشینشو باز کرد و منو انداخت داخلش.. جیغ میکشیدم و فحش میدادم.. سوار

شد و درارو قفل کرد.. با یه دست قدرتمندش منو محکم گرفت که وول نخورم و سریع

حرکت کرد

با جیغ گفتم: عوضییییی.. بندار برممممم.. چکارم داری کثافتت.. خانوادمو ازم گرفتی

(آیندمو گرفتی دیگه چی میخوایییی.. روزگارم سیاه کردی) زدم زیر گریه

نعره زد: خفه شووووووو

.. به معنای واقعی خفه شدم

دستامو گرفتیم جلو صورتمو شروع کردم به گریه کردن و آهسته جوری که بشنوه با هق

هق گفتم: باید میدونستم یه ریگی به کفشت هس... نباید تنها میومدم

با پوزخند گفت: آها.. نکنه میخواستی با اون جوجه فکلی اسمش چی بود؟ هان! آرشاوین

مولوی بیای؟.. اینروزا همیشه تعقیبتون کردم نیلا.. خیلی باهاتش گرم میگیری بد میبینیا

بین خود منو تهدید نکن کثافت تو هیچی نیستی تو نمیتونی کاری کنی.. من آب از سرم -

گذشته لعنتی چی دارم که بگیری؟ زندگیم تازه داشت خوب میشد.. ای تو روح اون

کسی که تورو به من معرفی کرد و گفت پسر خوبیه.. خاک تو سر من که 4 سال تمام با

توئه احمق دوست بودم و عاشقت شدم.. اما.. اما الان ازت متنفرم به معنای واقعی

ازت.. م.. ت.. ن.. ف.. ر.. م

باخونسردی و تمسخر گفت: منم عاشق چشم و ابروت نیسم بشین سرجات انقد زر

اضافی نزن

بابهت نگاش کردم و گفتم: خو آخه روانی پس منو میخواستی چکار هان؟ تو که استفادتو

ازم کردی تو که همه چیمو گرفتی دیگه چی میخواستی؟؟؟

میخواستم چون هرچی ازت استفاده میکنم بیشتر تشنت میشم لعنتی تو چی داری -

هان؟؟

با تمام تنفرم بهش خیره شدم و گفتم: تو.. یه لاشخوری.. یه لاشخور کشیفی.. آگه یکبار

دیگه بهم دست بزنی خودمو میکشم آترین میفهمی؟؟؟ میکشم خودمووو.. راستی.. مگه

نگفتی نیلوفر مرده؟ کجا خاکش کردن هوم؟ چرا پیش مامان بابا خاکش نکردن؟

اون دیگه مرده چه فرقی میکنه.. واس فحشایی هم که دادی باید بگم.. نشنیده -

میگیرم

پوزخندی زدم.. دوتامون دیگه ساکت شدیم.. بعد از 5 دقیقه توقف کرد.. قفل درارو باز



نتونه به خواستش برسه

دستامو گرفت و بالای سرم برد و گفت: آروم باش نیلا.. بذار هردومون لذت ببریم

عزیزم

..جیغ زد: لذت نمیخوام بذار برم آترین.. جون عزیزت ولم کن

..اومد لبامو بیوسه که سرمو برگردوندم.. لبای داغش خورد به گونم

چونمو محکم گرفت و برگردوند سمت خودش.. یهو کل وجودم آتیش گرفت.. داشتم

خودمو میباختم از داغی لباش اما نه.. نمیداشتم.. لبامو محکم میک میزد و با یه

*kosam* دستش پاهامو باز کرد و انگشت اشارشو گذاشت رو

پاهامو بهم فشار دادم و سعی کردم مانع کارش بشم اما نتونستم سفت منو گرفته

بود.. درهمون حال یقه مانتومو گرفت و دکمه ها کنده شدن و اونم با وحشی گری

..مانتومو دراورد

دیگه گریم گرفته بود.. گریه و تقلا و فحش و جیغ باهم قاطی شده بود و نعره های

اون.. تاپمو جر داد همینطور سوتینمو.. پاهامو محکم فشار دادم تا نتونه شورتمم خارج

..کنه اما اون تیز تر بود.. با یه حرکت درش آورد و پرتش کرد اونور

نعره زد: نیلای دیوونه تو قبلنم با من رابطه داشتی پس دیگه چه مرگته هان؟.. چه یه بار

چه صدبااااار.. آروم بگیر بذار کارمو بکنم

نهههه نههههه ایندغه دیگه فرق داره نمیدارمم نمیدارم آترین نمیخوام بیشتر از این -

..آلوده بشم

یهو حس کردم جر خوردم.. جیغ بلندی کشیدم.. اون با بیرحمی داشت کارشو

میکرد.. خودشو محکم میکوفت به من طوری که حس کردم کل استخوانم شکست

بذار برم آترین جون عزیزت بذار برم-

همینجوری اشک میریختم و التماسش میکردم.. 5 روز بود که منو تو خونس زندانی کرده بود و هرشب باهام بود.. کل بدنم درد میکرد.. از هر نوع رابطه جنسی بیزار شده

..بودم چون برام چیزی جز بدبختی نداشت

.. آترین با بیخیالی گفت: برو اما.. هفته دیگه بازم باید بیای

از جاش بلند شد روبروم قرار گرفت و انگشتشو تحدیدوار گرفت جلوی صورتم و

گفت: گوش کن نیلا.. آگه بخوای دبه دراری و نیای.. زیر سنگم رفته باشی پیدات

میکنم.. حالیه؟؟؟

سرمو تکون دادم که گفت: نشنیدم؟

زدم زیر گریه و گفتم: چرا عذابم میدی؟؟؟ به چه دلیل اینکارو میکنی مگه من چکارت

کردم عوضی

میخوای بدونی؟؟-

آره آره میخوام بدونم بگو-

به موقش میفهمی-

تورو خدااااا بگوووو-

.. پس خوب گوش بده نیاوش-

نیاوش چی؟؟؟-

نیاوش پسر صمیمی ترین دوست پدرت بود.. از اولشتم میدونستم بابات اونو برات -

در نظر گرفته.. تو از هیچی خبر نداری نیلا

بگو.. بگو بذار باخبرشم-

.. "خواهرمن" آرتا-



مگه تو خواهر داری؟-

خواهر داشتم.. یکی اونو ازم گرفتش-

واضح تر حرف بزن-

بندار روشنت کنم نیلا.. 6 سال قبل خواهر من خواهر نادون بیچاره من با نیاوش کثافت -

دوست میشه خوب؟.. این دوستی تا 1 سال طول میکشه.. خواهر من خالصانه عاشق

نیاوش بود و جونشم براش میداد

اون همه چیو به من میگفت این دوستیم پنهون نکرد ازم.. میدونی نیاوش جواب عشق

پاک خواهر منو چی داد؟ حدس بزن

به طور کامل هنگ کرده بودم و با تعجب نگاهش میکردم.. دلیل اینهمه نفرت آترین از

.. نیاوش این بوده؟ چی؟؟.. اینکه با خواهرش دوست بوده؟؟

آهسته گفتم: نمیدونم.. خودت.. خودت بگو

تو که تجربش کردی باید بدونی.. اما میگم.. نیاوش آشغال بهش.. بهش.. تجاوز کرد و -

بعدهش رفت.. وقتی به خواستش رسید آرتای بیچاره منو ول کرد و رفت.. عصبی بودم

حتی رو خواهرم دست بلند کردم که چرا بهش اعتماد کرده و رفته خونش؟؟ خواهرم

زیادی ساده بود نیلا.. عین تو.. سخت دنبال نیاوش میگشتم.. میخواستم پیداش کنم تا

.. گردنشو بشکنم

:مکت کرد سرشو انداخت پایین و با صدای لرزون و غمگین ادامه داد

یه روز.. داشتم میومدم خونه که صدای جیغ شنیدم.. جیغ و گریه و فریاد های یه مرد -

و آژیر آنبولانس.. روح از تنم جدا شد.. ماشینمو روبروی خونمون پارک کردم.. جمعیت

زیادی به علاوه یه آنبولانس جلو خونمون بودن..مامانم نشسته بود رو زمین و داشت  
گریه میکرد و جیغ میزد بابامم که..وقتی دیدم بابای مغرور و محکم من اینجوری  
شکسته و داره باصدای بلند گریه میکنه داغون شدم..گیج بودم تنها فکری که اومد تو  
ذهنم فکر آرتا بود..جمعیتو کنار زدم و با یه برانکارد که یکی روش خوابیده بود و رو  
تنش تا سرش ملحفه سفید انداخته بودن روبرو شدم..نفسام تند شد و رفتم  
نزدیک..پارچرو که کنار زدم صورت معصوم خواهرمو دیدم..رنگش عین گچ شده بود  
لباش سفید شده بود..دستای لرزونمو گذاشتم رو گوشش..سرد سرد بود نیلا..خواهر  
من خودشو کشته بود دار زده بود بخاطر اینکه اون آشغال دامنشو لکه دار کرده بود  
تو شوک حرفاش بودم و هنوز نمیدونستم اینا چه ربطی بمن داره

خوب..اینایی که میگی ربطش به من چیه؟-

..الان ربطشم بهت میگم-

..بگو-

بعد اون حادثه مامانم دق کرد و مرد..درست مثل مامان تو با دیدن بی آبرویی -  
تو..بابامم..بابام دیوونه شد..خیلی به خواهرم علاقه داشت خیلی..نیاوش خانواده منو  
ازم گرفت..تنها شدم و فقطم به فکر انتقام بودم..نیلا..من شرکتی که پدرش اونجا بود  
رو پیدا کردم..انقدر رفتم و اومدم و تحقیق کردم که فهمیدم پدرش با پدر تو شریکه و  
البته دوست صمیمی..خیلی با دقت و حوصله یک سال فقط به تحقیقاتم ادامه  
دادم..تورو خیلی دیده بودم که میای شرکت و میدونستم تو دختر شریک پدر  
نیاوشی..فهمیدم که بهت توجه خاصی داره و براش مهمی..حالا بگو ببینم نیلا..اون  
اولین بار کی بهت پیشنهاد ازدواج یا دوستی داد؟راست بگو

لبامو با زبونم تر کردم و گفتم: دقیقا 5 سال پیش.. بهم پیشنهاد دوستی داد که ازش وقت  
..خواستم

داد زد: همین دیگه.. نیاوش خان یکی بهتر از خواهرمو دیده و پسندیده و چون تونه  
احمق ازش وقت خواستی فکر کرده قبول میکنی و اون بلارو سر خواهرم  
آورده.. میبینی که اصلا این ماجرا به تو بی ربط نیس  
..باهاش دوست نشدم-

بله دوست نشدی.. و من تصمیم گرفتم بهت نزدیک بشم دلم روشن بود که نیاوش -  
ازت دست نمیکشه.. چقد زحمت کشیدم که به صمیمی ترین دوستت شمارمو دادم تا  
بهت بده و ازش کلی خواهش کردم که ازم تعریف کنه و گفتم خیلی دوستت دارم و  
..ظاهرا همه دخترا ساده و خنگن

کاش.. مرده بودم و بهت زنگ نمیزنم.. خدا اون سیمای احمقو لعنت کنه که شمارتو -  
داد و انقد ازت تعریف کرد

باپوزخند گفت: خوب.. بهر حال زنگ زدی دیگه.. تو کل این 4 سال با نقشه باهات  
بودم.. منتظر بودم نیاوش پاپیش بذاره که انتقاممو تموم کنم.. تصمیم گرفتم پیام و  
علاقمو بهت جلو بابات ابراز کنم.. که وقتی اینکارو کردم دیدی که.. یه سیلی خوردم  
ولی ارزششو داشت.. پدرت برای اینکه با من نباشی و چون قبلا نیاوش از پدرت تورو  
خواستگاری کرده بود سریع قبول کرد و.. بقیشم که میدونی

..در طول صحبتاش اشکام سرازیر بودن.. بدجور با احساساتم بازی شده بود  
گفتم: خیلی کثافتی.. چرا من؟؟؟.. چرامنو وارد این بازی کشیف کردی آخه

آشغال.. چرا؟؟ چرا با احساساتم بازی کردی و زندگیمو به نابودی کشوندی.. چرا  
مستقیما از خود نیاوش انتقام نگرفتی چرا نکشتیش؟؟

از نیاوشم انگار متنفر شدم.. هرچی فحش عالم بود تو دلم بارش کردم

گفتم: آترین بذار برم دارم دیوونه میشم.. تو که هرچی داشتم گرفتی.. اما نیاوش که اون خواهرتو کشت صدمه ای نزدی.. بازی خوردی آترین.. مهره اصلی بازیو از دست دادی از دست ندادم نیلا.. مطمئن باش برمیگرده.. بخاطر عشقی که به تو داره برمیگرده-  
..من بهش خیانت کردم اون نمیاد مطمئنم و خوشحالم که به هدف پلیدت نرسیدی-  
اما اون برای هفته دیگه بلیت بازگشت به ایرانو داره از آلمان.. همون موقع که -  
تصادف کردی رفت آلمان.. فک کرد مردی.. اما بتازگی باخبر شده که زنده ای و داره

میاد

اون داره میاد تا منو بخاطر خیانتم بکشه-

..نه این طور نیس.. حالا میبینی-

باشه.. گیرم که راس میگی حالا بذار برم-

پوزخندی زد و گفت: د نشد دیگه دخترخوب

ینی چی؟؟؟-

ینی اینکه باید اینجا بمونی عزیزم-

چرا آخه-

چون که نیاوش جاهایی که میره سراغت اول خونه ایه که فروختی و دوم اینجاس.. باید -

صبر کنیم تا بیاد سراغت

بیاد سراغم.. که چی بشه؟ فک کردی من با اون میرم؟-

مشکلی نیس همینجا بمون-

دادزدم: من خودم خونه دارم میخوام برمممم از تو و اون نیاوش بیزارم

خودمم میدونستم این طور نیس و به نیاوش حس نفرت نداشتم.. خودمم نمیدونستم

چرا اما دیگه دوست نداشتم باهاش باشم

خندید و گفت:دیگه اونجا و دکترجونتو تو خواب ببینی

اینو که گفت دلم گرفت.. دلم برای آرشاوین تنگ شده بود.. بهش عادت داشتم و

.. ندیده بودمش برام سخت بود.. آهی کشیدم و جواب آترینو ندادم

اوخی.. دلت براش تنگ شده؟چن بار باهاش بودی که انقد به دلت چسبیده؟-

عصبی شدم و گفتم:خفه شو ببینم مگه همه عین تو آشغال و بیشعورن؟؟لقب خودتو

به من نده لطفا.. هرزه تویی

بلند خندید و گفت:خوب حقیقت تلخه

دستامو مشت کردم و چشمامو بستم.. خیلی عصبی بودم.. تنه ای بهش زدم و از

.. کنارش گذشتم.. رفتم سمت پله ها و وارد یکی از اتاقای بالا شدم

.. درو قفل کردم و خوابیدم رو تخت.. اشک از گوشه چشمم چکید

بابغض نالیدم:خدایا حکمتتو شکر.. چرا من؟؟.. خدایا هنوز منو میبینی؟باهمه اینا هنوز

امید دارم به نجاتم.. ناامیدم نکن.. خدایا از دست این لاشخور نجاتم بده.. داره ذره ذره

.. جونمو میگیره.. مٹ یه مرگ تدریجی.. کاش الان آرشاوین اینجا بود

نمیگم عاشقش بودم ولی دوستش داشتم.. قضیه آترین باعث شده بود به همه مردا بی

اعتماد بشم حتی به آرشاوین چندان اعتماد نداشتم ولی خوب.. به نظرم اون فرق

داشت

.. نمیدونم چند ساعت گذشته بود که تقه ای به در خورد

گفتم:چی؟

پاشو بیا شام بخور نیلا-

..نمیخورم-

الان چند روزه درست و حسابی غذا نخوردی-

به درک..ولم کن بندار بمیرم..برو خودت کوفت کن دیگم کاری به کارم نداشته باش-

..لطفا

بین عصیم نکن نیلا..درو میشکونما بیا بازش کن کارت دارم-

خیلی وحشی بود ازش هیچی بعید نبود..با سستی از جام بلند شدم و به سمت در

..رفتم

دستمو کشید و منو به سمت طبقه پایین برد..درهمون حال گفت:هیچ میدونی چقد

..لاغروضعیف شدی؟

باپوزخند گفتم:مگه برات مهمه؟

معلومه که مهمه..بدون تو نقشه من تکمیل نمیشه که عروسک-

اخمامو کشیدم تو هم..به آشپزخونه بزرگش که رسیدیم منو نشوند رو صندلی میز

نهارخوری و خودشم بغل دستم نشست..بوی جوجه کباب پیچید تو دماغم و تازه

فهمیدم چقد گشمنه..اما نمیخواستم که بخورم

روز بود که جز 2 بسته بیسکویت چیزی نخورده بودم و تعجب کردم چجوری زنده 5

موندم

..آترین بشقابمو پر از برنج و جوجه کرد که گفتم:نمیخورم

غلط کردی که نمیخوری..به شرطی این چند روز باهات کاری ندارم که غذا تو بخوری-

پوزخند زدم..چه سواستفاده گر بود..خوب میترسید انقد غذا نخورم مریض بشم بعد

..بمیرم بیوفتم رو دستش نقشه هاش به هم بخوره

تو دلم بخاطر بازگشت نیاوش آشوب به پا بود..نگرانی و ترس از اینکه عکس

العملش بعد از دیدن من چیه؟ اصلا میاد اینجا تا سراغمو بگیره؟ این فکر مٹ خوره  
.. افتاده بود به جونم

...بالاخره با زور و تهدید و هرچیزی که بود یکمی از غدامو خوردم

ششمین شبی بود که آترین باهام کاری نداشت.. خدا روشکر کردم که طرفم نمیومد و تو  
.. یه اتاق دیگه می خوابید

میدونستم تموم فکرش نقشه ای بود که داشت.. و شاید من از قسمتی از نقشه هاش  
.. بیخبر بودم

روزا برام خیلی کند میگذشت یعنی الان آرشاوین داره چکار میکنه؟ چرا دنبالم  
نمیگرده.. خوب شایدم میگرده

اما اون خونه آترینو بلد نیس لعنت به این شانس.. اه

با کرختی از جام بلند شدم و راه افتادم سمت آشپزخونه و یه لیوان آب خوردم.. آترین  
از صبح بیرون رفته بود و تا الان که 8 شب بود خونه نیومده بود.. چه بهتر.. راحت بودم  
از دستش.. بابت فردا یا شایدم پس فردا نگران بودم چون طبق گفته آترین.. نیاوش این  
.. هفته برمیگشت ایران و همین منو نگران کرده بود.. از عکس العملش میترسیدم

سرمو تکون دادم تا فکرای بد نکنم.. پوفی کشیدم و رفتم تو سالن پذیرایی.. روی کاناپه  
شکلاتی رنگ 2 نفره ای نشستم و تی وی رو روشن کردم که همزمان با روشن شدن  
تلویزیون کلید تو قفل چرخید و بعدش آترین وارد شد.. درو بست و نیم نگاهی به من

.. کرد و گفت: نیاوش برگشته

متعجب گفتم: اما.. زوده که.. مگه نگفتی ی هفته دیگه؟.. هنوز یه هفته تکمیل نشده

.. اونشو دیگه من نمیدونم-

از کجا فهمیدی برگشته؟.. براش بپا گذاشتی؟-

فرض کن آره-

در حال پنخش *sexy* نگاهمو ازش گرفتم و به تی وی دوختم درکمال تعجب یه فیلم بود.. فوری عوضش کردم که آترین کنارم جا گرفت و درحالی که دستشو دور شونه های

لختم حلقه میکرد گفت: خیلی ازین فیلما دوس داری؟

سعی کردم دستاشو از دور شونه هام پس بزنم و درهمون حال گفتم: نخیر ولم کن

آترین.. ازین فیلما متنفرم

لازم شدی *kir* آره خوب.. یه چن روز کاریت نداشتم فک کنم-

جیغ زدم: خفه شو بهت میگم خفه شو ولم کن آشغال بی ادیب

اوووووووع.. خانوم چه بهشم بر خورد.. درضمن مگه اومدی مهمونی؟ اینجایی منم به -

عنوان اربابتم الان هرکاری اربابت میگه بکن کوچولو

هه ارباب؟؟ تو خواب بینی ولم کن آترین-

دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت: چرا تو خواب؟ تو بیداری یه همچین لعبتی دارم

دستشو از زیر تاپم گذاشت رو شکمم که یه جیغ کشیدم.. دستشو آروم به سمت بالا

سوق داد و یکی از سینه هامو از رو سوتین تو مشتش گرفت و کمی فشرد که کلی

.. تقلا کردم و گفتم: آترینننن.. ولم کنننن ولمممم کن بهت میگمممم

.. درحالی که صورتشو نزدیکم میاورد گفت: تا الانشم کلی خوشبحال شده عزیزم

ینی چی منظورت چیه-



زیپ شلوارشو پایین کشید و گفت:ینی این

..بازهم شد مث 6روز پیش..بازم من تقلا و اون زور

..خوابوندم رو کاناپه و افتاد روم

لبامو میبوسید و سینه چپمو تو چنگش میفشرد..کلی دردم میومد و اشک تو چشمام

..حلقه زده بود

از بس تقلا کرده بودم خسته بودم فهمیدم کاری نمیتونم بکنم و بیخیال تقلا شدم و بی

...حرکت زیر بدن این لاشخور گرسنه درحال جون دادن بودم

بالاخره ولم کرد و گفت:خیلی حال دادی خانومی

شدیدا احساس گناه میکردم و اینکه من متنفر بودم ازینکه تو آغوش کسی که ازش بدم

..میاد برم..و همینا باعث شد بغض گلومو بگیره

به سمت حموم راه افتادم و وقتی وانو پر از آب کردم نشستم داخلش و شروع کردم

..به گریه کردن

عذاب آور بود برام..من هنوزم نفهمیدم من چه گناهی داشتم که پام وسط این ماجرا

کشیده شد..این بازی کثیف آخرشم منو میکشت

نمیدونم چقد گذشته بود که تقه ای به در حموم خورد و پشت بندش آترین بود که

گفت:زنده ای؟؟

متاسفانه بله-

ساعته اون تو چکار میکنی 3-

وارد حموم شد که جیغ کشیدم و گفتم:برو بیرون.اینجا هم دست از سرم برنمیداری

## لاشخوور

چته وحشی کارت ندارم که اومدم ببینم زنده ای یا نه-

زندم زندم بیشعور ولی دارم زجرکش میشم تو منو به گناه میندازی-

خواهر منم به گناه کشیده شد-

خواهرت فقط یه بار به گناه کشیده شد اما مثل من زجرکش نشد..اون از ترس بی -

..آبرویش خودکشی کرد من چی؟؟؟آبرویی نمونده برامممم..خانوادمو نابود

نداشت جلمو ادامه بدم و بین حرفم اربعده کشید:خفه شوووو بازم همون حرفای

همیشگی..نیلا تمومش کن

باجیغ و گریه گفتم:تو تمومش کن تا منم تموم کنمممم...ولم کن از زندگی من برو

..بیروووونن

چشماش قرمز شده بود..سینش بالا و پایین میرفت و این نشون میداد که چقد

..عصبانیه

در حمومو محکم کوفت بهم و رفت..دستامو گذاشتم رو گوشام و گریو از سر

..گرفتم

\*\*\*

با حوله درحال خشک کردن موهام بودم که صدای داد و بیداد شنیدم

..اربعده های دومرد

با همون حوله از اتاق خارج شدم که در کمال تعجب نیاوشو دیدم

چشمام گرد شد..اونم نگاهم کرد و خواست به طرفم بیاد که با ترس به عقب رفتم که

آترین پوزخندی زد و گفت: میبینی؟ حتی ازت میترسه اونوقت میخوای ببریش

(نیاوش با صدای محکم و بمش گفت: تو خفه شو) بعد رو به من گفت

نیلا.. کی.. کی به هوش اومدی؟-

به زور دهنمو باز کردم و گفتم: دو.. دو هفته پیش

اومد سمتم و درکمال تعجبم محکم منو بغل کرد و گفت: برو لباساتو بپوش بریم

آترین گفت: هه.. چه غلطا فک کردی میذارم باهات بیاد؟؟

نیاوش داد زد: زنمه احمق

آترین گفت: زنت کجا بود آخه خیلی تخیلی هستیا.. نامزد بودید

نیاوش: هنوزم هستیم... و من میخوام نیلا رو عقدش کنم

به همین خیال باش.. زنت قبلا مال من شده اینو خیلی خوب خودت میدونی-

نیاوش صداشو صاف کرد و با اینکه عصبی بود سعی کرد آروم باشه و گفت: من

این 2 ماهو رفتم آلمان و کلی راجع به این موضوع فکر کردم.. ازون فیلم لعنتیم معلوم

بود که نیلا مست بوده.. خودت مستش کردی خیلی خوب مشخص بود.. و من میدونم

نیلای من خیلی پاک بوده و هست

آترین: ععع؟ نخیر نیاوش خان.. زنت نزدیک 1 ماه با یه دکتر به اسم آرشاوین مولوی

رابطه داشته و خبر نداری

دستمو گذاشتم جلو دهنم.. چشمام گرد شد و به نیاوش نگاه کردم.. وای خدا قیافش

وحشتناک شده بود.. رگ گردنش متورم شده بود و رنگ صورتش قرمز و دستاشو

مشت کرده بود.. سمتم چرخید که گفتم: نیاوش بخدا دروغه.. من هیچ کار خطایی با اون

..دکتر نکردم اون خیلی بهم کمک کرد



نیاوش جون من بیا کمک کن ببریمش تو ماشین ببریمش بیمارستان-

نیاوش اما خیلی یکدنده بود.. با اینکه آترین خیلی اذیتم کرده بود اما نمیخواستم

..اینجوری بمیره

نیاوش وقتی گریه ها و ترس منو دید اومد سمتش با زور و زحمت بلندش اومدم

..کمکش کنم که با تشر گفت: دست بهش نزن

سویچشو پرت کرد سمتم و گفت: برو ماشینو روشن کن تا بریم

دویدم بیرون و در ماشین نیاوشو با ریموت باز کردم که رسید و گذاشتش صندلی

..عقب و خودش نشست صندلی راننده و به من گفت کنارش بشینم

چنتا دستمال کاغذی گذاشتم محل زخم آترین که نیاوش با اخم از تو آینه جلو نگام

کرد و گفت: مگه نمیگم بهش دست نزن و بیا اینجا بشین پیش من

..در جلورو باز کردم و نشستم که سریع به راه افتاد

توی راه گفت: اون کل خانوادتو گرفت چطور هنوزم عاشقشی؟

باچشمای گردشده گفتم: من عاشق آترینم؟؟؟.. برو بابا جک میگی.. ازش متنفرم به

..معنای واقعی کلمه

..انقد اینارو محکم و جدی گفتم که حرف تو دهن نیاوش ماسید

وقتی رسیدیم نیاوش پیاده شد و چندتا پرستارو صدا زد و گفت بیمار اورژانسی داریم

که سریع با یه برانکارد اومدن و آترینو که لباساشم از خون سرش قرمز شده بود رو

..برانکارد گذاشتن و زود رفتن

نیاوش به من گفت: من میرم پول عمل و هرچی که میخوان میدم تو بشین تو ماشین

باشه ای گفتم و نشستم تو ماشین.. موقعیتو مناسب دیدم و گوشی نیاوشو برداشتم که

..دیدم تو قاب ژله ایش یه سیمکارت

درش آوردم.. همون سیمکارتی بود که ازم گرفته بود.. انداختمش تو گوشیش و فوری

شماره آرشاوینو گرفتم

بعد از چند بوق صدای گرفتش تو تلفن پیچید: الو

آرشاوین-

شما؟-

..نیلام-

یهو صداهش نگران شد و گفت: نیلا؟ خودتی دختر؟؟ میدونی چقد دنبالت گشتم و ناامید

شدم؟ هیچ معلوم هس کجایی؟

آروم باش آرشاوین آروم.. رفته بودم سر قبر مادریدم که آترین اونجا بود و بزور منو -

برد خونس.. اینم نقشش بود

غلط کرده پسره عوضییی.. کجایی پیام دنبالت؟-

ماجراش طولانیه حالا نمیتونم بگم-

بگو نیلا مردم از نگرانی-

..پس خوب گوش کن-

هرچیزی که تا این لحظه اتفاق افتاده بود براش تعریف کردم که گفت: حقش بوده چرا

نداشتین بمیره؟؟

درهمین لحظه نیاوشو دیدم که داره از دور میاد

فوری گفتم: وای نیاوش اومد من باید برم بعدا باهات تماس میگیرم

باشه بیخبر ندارم بای-

سریع قطع کردم و سیمکارتمو درآوردم و تو جیبم گذاشتم و گوشیشو گذاشتم سر

جاش.. صاف نشستم و آب دهنمو قورت دادم

نیاوش به ماشین رسید و درشو باز کرد و سرشو رو فرمون گذاشت که نگران

گفتم: چی.. چیزی شده؟

.. پلیس اومد-

خوب؟؟؟-

.. خوب دیگه.. تا زمانی که این آقا به هوش بیاد باس برم آب خنک بخورم-

ینی.. زندان؟-

اووووووم-

پلیسا درحالی که نیاوشو دستبندزده از بیمارستان بیرون میاوردن روبه من گفتن: شما با

این آقا چه نسبتی دارید خانوم؟

.. اومدم جواب بدم که نیاوش گفت: نامزدمه

پلیسا دیگه چیزی نگفتن و نیاوش روبهم گفت: کلید آپارتمانم تو ماشینه.. ماشینم ببر

من خودم خونه دارم نیاوش میرم اونجا-

نگاه تندی بهم کرد و گفت: میری خونه من همینکه گفتم

پلیسا بردنش که بازم گفت: نیلا میری خونه من بفهمم جای دیگه رفتی خودت میدونی

پوفی کشیدم و به سمت ماشینش رفتم و نشستم داخلش.. استارت زدم و وقتی ماشین

.. روشن شد پامو رو پدال گاز فشردم و ماشین از جا کنده شد

دلّم نمیخواست برم خونه نیاوش.. تصمیم گرفتم برم خونه خودم.. بعدش یه سری میزنم

به خونش

راهمو کج کردم سمت خونم

\*\*\*

.کلیدو انداختم تو قفل و وارد خونه شدم..خونه ای که با آرشاوین خریدیم

با دیدن فضای خونه لبخندی رو لبم نشست..بوی ادکلن خاص و آشنایی

..میومد..بیشتر بو کشیدم و فهمیدم ادکلن خوش بوی آرشاوینه

ینی اینجا بوده؟..بهش تلفن کردم..برنداشت

براش پیغام گذاشتم:سلام آرشاوین من اومدم خونه خودم آگه وقت داشتی فردا

بیا..فعلا

تلفنو قطع کردم..حسابی گشتم بود..رفتم سمت آشپزخونه و در یخچالو باز

کردم..وااو..پر از خالی بود..خوب چه انتظاری داشتم که پر باشه

حتی یه لقمه نون هم نبود..دوباره رفتم سمت تلفن و از تو لیست شماره های ضروری

..که آرشاوین برام نوشته بود شماره پیتزافروشی رو گرفتم و سفارش یه پیتزا دادم

بعد از نیم ساعت زنگ خونه به صدا درومد..رفتم سمت آیفون و از تو مانیتورش دیدم

..که پیتزمو آورد

درو باز کردم و پیتزارو گرفتم..پولشم حساب کردم و اون مرد رفت

..تی وی رو روشن کردم و نشستم رو کاناپه روبروش و مشغول خوردن شدم

انقدر تو فکر آترین و نیاوش و اتفاقای اخیر بودم نفهمیدم اصلا چی خوردم..یعنی

آترین میمرد؟



شونه ای بالا انداختم و باقی پیتزامو جمع کردم و بردم داخل آشپزخونه و گذاشتم تو

یخچال

\*\*\*

ساعتو نگاه کردم 2 نصف شب بود و من خواب به چشمم نمیومد.. رو کاناپه دراز

..کشیده بودم و فکر میکردم

تو سرم فکرای مختلفی بود.. برای رهایی از دست این افکار قرص خواب آوری خوردم

و رفتم سمت اتاقم.. درو بستم چراغو خاموش کردم و رو تخت دراز کشیدم

باصدای زنگ آیفون چشمامو باز کردم.. یه نفر پشت سر هم داشت زنگ

میزد.. باکلافگی و خوابالودگی رفتم طرف آیفون و بدون اینکه مانیتورشو ببینم

گفتم: کیه؟

صدای آشنایی گفت: نیلا عزیزم تو اومدی خونه؟

فهمیدم که آرشاوینه.. بی اینکه چیزی بگم دستمو رو دکمه اوپن فشار دادم و خودمم

با چشمای نیمه باز پریدم تو دستشویی.. صورتمو شستم و مسواک زدم.. خواب کمی

از سرم پرید ولی نه کاملاً

از دستشویی که بیرون اومدم صداشو شنیدم که داشت صدام میزد

پشتش به من بود و داشت میرفت سمت آشپزخونه که زدم رو شونش.. سراسیمه

برگشت عقب و اول با تعجب و بعدش با لبخند پرمهری نگام کرد.. لحظه ای نگذشت

که منو محکم به سینهش فشرد و روی موهامو بوسید

از آغوشش بیرون اوادم و گفتم: سلام آرشاون

سلام نیلای عزیزم.. دختر نمیگی نگرانت میشم؟ تقریباً کل تهرانو گشتم.. میدونستم -

کجایی.. خونه آترین.. اما اونجارو بلد نبودم و همینم عذابم میداد.. اذیتت که نکرد؟

برای اطمینان خاطرش لبخندی نثارش کردم و گفتم: نه کاریم نداشت

پس چرا بردت خونش؟ -

بازوشو گرفتم همراه خودم که مینشستم رو کاناپه اونو هم نشوندم و گفتم: اون چشم

منو به واقعیتایی که نمیدونستم باز کرد.. ماجراش طولانیه حوصله داری برات بگم؟

معلومه که آره.. بجنب بگو -

.. خوب آترین گفت -

تموم حرفایی که اونشب بین من و آترین ردوبدل شده بود موبه مو براش تعریف

کردم.. از خودکشی خواهرش تا انتقام کشیش که پای منم کشید وسط

حرفام که بعد از چند دقیقه تموم شد اخماش رفت تو هم و زل زد به پارکتای کف

.. خونه

آروم صداش کردم که سرشو بالا گرفت و گفت: من نمیدارم دیگه عذاب بکشی

نیلا.. نمیدارم.. باید از همه این جریانات دورت کنم عزیزم.. باید دور بشی از

اینجا.. نمیخوام مشکلی برات پیش بیاد آترین بیمارستانه نیاوشم که زندان.. دست

هیچکدومشون فعلاً بهت نمیرسه و میخوام بگم که.. نیلا تو باید از کشور خارج بشی

.. تا یه مدت

باتعجب گفتم: منظورت چیه؟؟؟ خارج بشم که چی بشه؟.. نیاوش زرنگ تر از این

.. حرفاس.. زیر سنگم باشم پیدام میکنه

غلط میکنه.. من نمیدارم.. تاوقتی من هستم نمیدارم کوچک ترین خطری تهدیدت کنه -

..نیلا.. بهم اعتماد کن عزیزم.. بذار بقیه زندگیتو با آرامش بکنی

اون میخواست منو از اینجا دور کنه.. اما چرا.. منظورش ازین کارا چیه.. چرا انقدر داره

بهم کمک میکنه؟

همه این فکرا مٹ خوره داشت مغزمو میخورد.. آب دهنم و قورت دادم.. لبامو با نوک

زبونم تر کردم و گفتم: من میخوام تو کشور خودم بمونم.. نمیخوام برم خارج

خوب عزیزم هرجا بریم خودم بازم هر وقت بخوای برت میگردونم.. زود به زود-

وقتی گفت بریم بیشتر گیج شدم.. یعنی اون میخواست همه چیزشو ول کنه و منو ببره

خارج تا در رفاه باشم؟

کارت تو بیمارستانو میخوای چکار کنی اونوقت؟-

اونم یه کاریش میکنم نگران هیچ چیز نباش-

درگیر پیشنهاد آرشاوین بودم.. خوب کیه که از رفاه و آرامش بدش بیاد.. اما نمیتونستم

همینجوری ول کنم و برم.. نمیدونم چرا دوست نداشتم برم تو غربت بخاطر همینم یه

نیرویی منو وادار میکرد حتی با اینکه کسیو نداشتم اینجا بمونم.. بازم آرشاوین رفت و

تنها موندم تو خونه.. درو قفل کردم نمیدونم چرا هنوز میترسیدم درسته آترینی نبود که

..بخوام ازش بترسم

البته بود اما تو بیمارستان.. نمیدونستم تو چه وضعیتی اما هرچی هس فک کنم طول

..بکشه تا به هوش بیاد

\*\*\*

روز نحسی بود.. از صبح همش داشتم راجع به اینکه پیشنهادشو قبول کنم یا نه فکر

میکردم.. اما به نتیجه ای نرسیدم و تصمیم گرفتم بیشتر وقت بذارم واسه فکر

کردن.. این روزا همش تو فکر بودم.. هم گذشته قبل دوست شدنم با آترین و هم آینده  
ای که نمیدونستم تهش قراره چی بشه و به کجاها کشیده بشم.. از یه طرف افسوس  
میخوردم واسه گذشته که انقدر زندگیم خوب بود و از یه طرفم از آینده میترسیدم  
.. این سرنوشت لعنتی من چه بازی ها که سرم درنیاورد  
.. سرمو به شدت تکون دادم تا سرم از شدت اینهمه فکر و خیال منفجرنش  
رفتم سمت دستشویی و آب سرد رو باز کردم.. مشتی آب پاشیدم تو صورتم.. یه مشت  
دیگه.. دومشت.. همینجوری پشت سر هم آب میریختم رو صورتم.. آرامش  
داشت.. آخرشم موهامو عقب زدم و صورتمو بردم زیر آب سرد.. صورتم بی حس شده  
بود.. سرمو عقب کشیدمو نفس عمیقی کشیدم.. قطره های آب از صورتم میچکیدن رو  
صورتم.. لباسم کمی خیس شده بود اما اهمیتی ندادم با همون صورت و لباس خیس  
رفتم طرف پنجره و درشو باز کردم.. نسیم خنکی خورد به صورت خیسم که لرزم گرفت  
اما همونجا ایستادم.. یهو یاد حرف نیاوش افتادم که گفت برم خونش.. پنجررو بستم و  
لباسمو دراوردم و رفتم تو حموم.. دوش 2 دقیقه ای گرفتم.. مانتو سرمه ای کوتاهمو  
همراه با شلوارجین لوله تفنگی مشکیمو پوشیدم و بعد از سشوار کشیدن موهام شال  
مشکی پوشیدم و آرایش ملیح و کمزنگی کردم و سویچ ماشین نیاوشو برداشتم و  
.. گذاشتم داخل کیفم و از اتاق خارج شدم و رفتم طرف در خروجی

\*\*\*

در ماشینو با ریموت باز کردم و سوار شدم.. بعد از استارت زدن و روشن شدن ماشین  
.. پامو رو پدال گاز فشردم و ماشین با صدای جیغی از جا کنده شد  
دستمو به طرف پنخس ماشین بردم.. پلش کردم که آهنگ منزخرف خارجی پنخس  
شد.. با انزجار عوضش کردم.. چندتا ترک عقب و جلو کردم تا رسیدم به یه آهنگ فوق

العاده زیبا از شادمهر

آرامش گرفتم و همینطور که آهنگو گوش میکردم به جلو خیره بودم و در نهایت دقت

..ماشینو میروندم

تنها مشکلم این بود که خونش خیلی دور بود از جایی که من توش زندگی

..میکردم..منطقه تجریش از جایی که من بودم خیلی دور بود و این کلافم میکرد

گوشیم زنگ خورد..نگاهش کردم..شمارش ناآشنا بود ولی جواب دادم:الو؟

سلام نیلا..کجایی؟..به خونه زنگ زدم نبودی-

تویی نیاوش؟..آره بیرون بودم دارم برمیگردم خونت-

انگار از لفظ "خونت" خوشش نیومد چون سکوت کرد و بعد با صدای سرد و دلخوری

گفت:باش..فقط زنگ زدم بگم که آترین تو کماس

وای چرا؟یعنی دیگه بهوش نمیاد؟-

..چقدر نگرانی-

..نگران نیستم..چرا باید نگران باشم-

..میخواستم بگم واسه تو نگرانم اما نگفتم چون ممکن بود پیش خودش یه فکرایه کنه

آها..خوب عموشم از فرانسه اومده و قصد نداره به هیچ وجه رضایت بده..معلوم-

...نیس کی بهوش بیاد..نیلا

بله؟-

خیالم از بابت تو راحت باشه؟..نگرانتم-

نگران نباش من مواظب خودم هستم..اگه کاری نداره قطع کنم-

نه فقط..خیلی خیلی مراقب باش..خدافظ-

بای-

گوشیو خاموش کردم و انداختم تو کیفم.. چقد صدایش گرفته بود انگار خیلی داره  
.. عذاب میکشه

بعد از چند دقیقه رسیدم به خونش.. ماشینو بردم داخل ساختمون و تو پارکینگ پارکش  
.. کردم و پیاده شدم و به سمت مجتمع یاس به راه افتادم

مثل اینکه آسانسور خراب بود.. اما سابقه نداشته همچین ساختمونی با این امکانات  
.. فوق العادشو بدارن آسانسورش خراب بمونه

طبقرو چجوری با پله میخواستم برم بالا.. نفسمو فوت کردم و رفتم سمت نگهبانی و 8  
گفتم: سلام آقا آسانسور چرا کار نمیکنه؟

.. سلام خانوم لطفا یک طبقه برید بالا و از آسانسور طبقه اول استفاده کنید-  
.. چشم-

راه افتادم طرف پله ها و یک طبقه بالا رفتم.. دکمه آسانسور زدم و منتظر شدم.. بعد  
از چند دقیقه باز شد.. داخل رفتم و دکمه طبقه 8 رو فشردم و در به صورت اتوماتیک  
بسته شد

خودمو تو آینه ای که به دیواره آسانسور وصل کرده بودن دیدم زدم که صدای خوش  
.. آهنگ زنی اعلام طبقه 8 رو کرد و در باز شد  
.. از آسانسور خارج شدم و رفتم سمت واحد 2

کلیدو از کیفم دراوردم و انداختم تو قفل و بازش کردم وارد خونه شدم که دهنم از  
.. تعجب باز موند

اصلا فرقی بین این خونه با آشغال دونی نمیدیدم.. لباسا هرطرف افتاده بودن و کلی  
جعبه پیتزا.. کاغذ ساندویچ.. بسته پفک.. چیپس.. خورده های تنقلات.. جاسیگاری پر

## سیگار و چند بطری خالی مشروب

با انزجار به همه جا نگاه کردم.. چجوری تو این کثیفی میخواستم برم تو خونه.. از بین  
آشغالا رد شدم و درو بستم.. هیچ نمیخواستم دست به چیزی بزنم اما نمیشد.. مگه  
..نوکرش بودم؟.. اما خوب

..هی این پا و اون پا کردم و دست آخر تصمیم گرفتم یه حال اساسی به خونه بدم  
مانتومو دراوردم از تنم و شالمو از پشت گردنم رد کردم و بالای سرم بستم و دست به  
..کمر همه جارو دید زدم

جعبه ها و بسته ها و پوست های های ساندویچو جمع کردم از رو زمین و بردم تو  
..آشپزخونه و ریختم تو سطل زباله و برگشتم به سالن

\*\*\*

از خستگی نفس نفس میزدم.. همه جا برق میزد.. وقتی خیالم از تمیزی خونه راحت  
شد جارو برقی رو خاموش کردم.. حالا بزرگی و زیبایی خونه لوکسش معلوم شد.. خونه  
ای با دیزاین شکلاتی و کرمی.. بزرگ و قشنگ.. 3 تا خواب داشت و کف خونه هم  
..پارکت بود

دست مبل داشت.. یه دست راحتی شکلاتی و یه دست راحتی کرمی که اونطرف 2  
سالن بزرگش بودن.. نمیدونم چرا با اینکه یه نفر بود این خونه بزرگ و این تشکیلاتو  
..میخواست چکار

شاید میخواستسته وقتی باهم ازدواج کردیم بیایم اینجا.. پوزخند تلخی نشست گوشه لبم  
خیلی عرق کرده بودم و گرمم شده بود راه افتادم سمت یکی از اتاقا  
درشو باز کردم.. چند دست لباس های خودش ریخته بود رو تخت و رو زمین با اخم  
بلند گفتم: وای پسر تو چقد سلخته ای

..لباسارو از رو زمین و تخت جمع کردم و ریختم تو سبد لباسای کشفش

لباسامو دراوردم و رفتم سمت حموم..آب داغ و سردو باز کردم و ازشون یه آب ولرم

ساختم و نشستم داخل وان و یکی از صدها شامپویی رو که گذاشته بود تو حموم

برداشتم..همشونم خارجی بودن

بعد از اینکه حسابی خودمو ترتمیز کردم از حموم اومدم بیرون و یهو یادم اومد نه

حوله دارم نه لباس..دو دستی واس خاطر این بی حواسیم کوبوندم تو سر

خودم..همینجور لخت و درحالی که آب از سروروم میچکید تو کمدمش درحال گشتن

بودم که حوله آبی رنگشو پیدا کردم اما دلم نمیخواست بپوشم..اما مثل اینکه مجبور

بودم..پوفی کشیدم و پوشیدمش..خیلی برام بزرگ بود..حالا لباس چی..من اصلا

..خوشم نمیومد لباسی که قبلا پوشیدم رو دوباره بپوشم

گفتم:وای دختر چقد خنگی..دآخه عقل کل قبل حموم با خودت نگفتی چه کوفتی

بکنم تنم؟؟؟ای بابا!!

با حوله خودمو خشک کردم و یهو یه بشکن زدم و رفتم سروقت کمدم نیاوش و یه

..تیشرت قرمز برداشتم و پوشیدمش

تا سر زانو هام اومد..انقد بهم بزرگ بود که توش گم شده بودم..رفتم سمت آینه

قدی..با دیدن خودم پقی زدم زیر خنده..خیلی خنده دار شده بودم تو این لباس..لباس

..زیرامو همراه تاپمو همراه مانتو ساپورتم جمع کردم ریختم داخل ماشین لباسشویی

باخودم گفتم:فقد امشب اینجا می مونم و بعد برمیگردم

باصدای زنگ آیفون چشمامو باز کردم..یه نفر پشت سر هم داشت زنگ

میزد..باکلافگی و خوابالودگی رفتم طرف آیفون و بدون اینکه مانیتورشو ببینم



گفتم: کیه؟

صدای آشنایی گفت: نیلا عزیزم تو اومدی خونه؟

فهمیدم که آرشاوینه.. بی اینکه چیزی بگم دستمو رو دکمه اوپن فشار دادم و خودمم

با چشمای نیمه باز پریدم تو دستشویی.. صورتمو شستم و مسواک زدم.. خواب کمی

از سرم پرید ولی نه کاملاً

از دستشویی که بیرون اومدم صداشو شنیدم که داشت صدام میزد

پشتش به من بود و داشت میرفت سمت آشپزخونه که زدم رو شونش.. سراسیمه

برگشت عقب و اول با تعجب و بعدش با لبخند پرمهری نگام کرد.. لحظه ای نگذشت

. که منو محکم به سینهش فشرد و روی موهامو بوسید

از آغوشش بیرون اومدم و گفتم: سلام آرشاوین

سلام نیلای عزیزم.. دختر نمیگی نگرانت میشم؟ تقریباً کل تهرانو گشتم.. میدونستم -

کجایی.. خونه آترین.. اما اونجارو بلد نبودم و همینم عذابم میداد.. اذیت که نکرد؟

برای اطمینان خاطرش لبخندی نثارش کردم و گفتم: نه کاریم نداشت

پس چرا بردت خونش؟-

بازوشو گرفتم همراه خودم که مینشستم رو کاناپه اونو هم نشوندم و گفتم: اون چشم

منو به واقعیتایی که نمیدونستم باز کرد.. ماجراش طولانیه حوصله داری برات بگم؟

معلومه که آره.. بجنب بگو-

..خوب آترین گفت-

تموم حرفایی که اونشب بین من و آترین ردوبدل شده بود موبه مو براش تعریف

کردم.. از خودکشی خواهرش تا انتقام کشیش که پای منم کشید وسط

حرفام که بعد از چند دقیقه تموم شد اخماش رفت تو هم و زل زد به پارکتای کف

..خونه

آروم صداش کردم که سرشو بالا گرفت و گفت: من نمیدارم دیگه عذاب بکشی

نیلا.. نمیدارم.. باید از همه این جریانات دورت کنم عزیزم.. باید دور بشی از

اینجا.. نمیخوام مشکلی برات پیش بیاد آترین بیمارستانه نیاوشم که زندان.. دست

هیچکدومشون فعلا بهت نمیره و میخوام بگم که.. نیلا تو باید از کشور خارج بشی

..تا یه مدت

باتعجب گفتم: منظورت چیه؟؟؟ خارج بشم که چی بشه؟.. نیاوش زرنگ تر از این

..حرفاس.. زیر سنگم باشم پیدام میکنه

غلط میکنه.. من نمیدارم.. تاوقتی من هستم نمیدارم کوچک ترین خطری تهدیدت کنه -

..نیلا.. بهم اعتماد کن عزیزم.. بذار بقیه زندگیتو با آرامش بکنی

اون میخواست منو از اینجا دور کنه.. اما چرا.. منظوروش ازین کارا چیه.. چرا انقدر داره

بهم کمک میکنه؟

همه این فکرا مٹ خوره داشت مغزمو میخورد.. آب دهنم و قورت دادم.. لبامو با نوک

زبونم تر کردم و گفتم: من میخوام تو کشور خودم بمونم.. نمیخوام برم خارج

خوب عزیزم هرجا بریم خودم بازم هر وقت بخوای برت میگردونم.. زود به زود-

وقتی گفت بریم بیشتر گیج شدم.. یعنی اون میخواست همه چیزشو ول کنه و منو ببره

خارج تا در رفاه باشم؟

کارت تو بیمارستانو میخوای چکار کنی اونوقت؟-

اونم یه کاریش میکنم نگران هیچ چیز نباش-

درگیر پیشنهاد آرشاوبین بودم.. خوب کیه که از رفاه و آرامش بدش بیاد.. اما نمیتونستم

همینجوری ول کنم و برم.. نمیدونم چرا دوست نداشتم برم تو غربت بخاطر همینم یه

نیرویی منو وادار میکرد حتی با اینکه کسیو نداشتم اینجا بمونم.. بازم آرشاوین رفت و  
تنها موندم تو خونه.. درو قفل کردم نمیدونم چرا هنوز میترسیدم درسته آترینی نبود که  
..بخوام ازش بترسم

البته بود اما تو بیمارستان.. نمیدونستم تو چه وضعیتی اما هرچی هس فک کنم طول  
..بکشه تا به هوش بیاد

\*\*\*

روز نحسی بود.. از صبح همش داشتم راجع به اینکه پیشنهادشو قبول کنم یا نه فکر  
میکردم.. اما به نتیجه ای نرسیدم و تصمیم گرفتم بیشتر وقت بذارم واسه فکر  
کردن.. این روزا همش تو فکر بودم.. هم گذشته قبل دوست شدنم با آترین و هم آینده  
ای که نمیدونستم تهش قراره چی بشه و به کجاها کشیده بشم.. از یه طرف افسوس  
میخوردم واسه گذشته که انقد زندگیم خوب بود و از یه طرفم از آینده میترسیدم  
..این سرنوشت لعنتی من چه بازی ها که سرم درنیآورد

..سرمو به شدت تکون دادم تا سرم از شدت اینهمه فکر و خیال منفجرنش  
رفتم سمت دستشویی و آب سرد رو باز کردم.. مشتی آب پاشیدم تو صورتم.. یه مشت  
دیگه.. دومشت.. همینجوری پشت سر هم آب میریختم رو صورتم.. آرامش  
داشت.. آخرشم موهامو عقب زدم و صورتمو بردم زیر آب سرد.. صورتم بی حس شده  
بود.. سرمو عقب کشیدمو نفس عمیقی کشیدم.. قطره های آب از صورتم میچکیدن رو  
صورتم.. لباسم کمی خیس شده بود اما اهمیتی ندادم با همون صورت و لباس خیس  
رفتم طرف پنجره و درشو باز کردم.. نسیم خنکی خورد به صورت خیسم که لرزم گرفت  
اما همونجا ایستادم.. یهو یاد حرف نیاوش افتادم که گفت برم خونش.. پنجررو بستم و  
لباسامو دراوردم و رفتم تو حموم.. دوش 2 دقیقه ای گرفتم.. مانتو سرمه ای کوتاهمو

همراه با شلوارجین لوله تفنگی مشکیمو پوشیدم و بعد از سشوار کشیدن موهام شال  
مشکی پوشیدم و آرایش ملیح و کمرنگی کردم و سویچ ماشین نیاوشو برداشتم و  
.. گذاشتم داخل کیفم و از اتاق خارج شدم و رفتم طرف در خروجی

\*\*\*

در ماشینو با ریموت باز کردم و سوار شدم.. بعد از استارت زدن و روشن شدن ماشین  
.. پامو رو پدال گاز فشردم و ماشین با صدای جیغی از جا کنده شد  
دستمو به طرف پنخس ماشین بردم.. پلیش کردم که آهنگ مزخرف خارجی پنخس  
شد.. با انزجار عوضش کردم.. چندتا ترک عقب و جلو کردم تا رسیدم به یه آهنگ فوق  
العاده زیبا از شادمهر

آرامش گرفتم و همینطور که آهنگو گوش میکردم به جلو خیره بودم و در نهایت دقت  
.. ماشینو میروندم

تنها مشکلم این بود که خونش خیلی دور بود از جایی که من توش زندگی  
.. میکردم.. منطقه تجریش از جایی که من بودم خیلی دور بود و این کلافم میکرد  
گوشیم زنگ خورد.. نگاهش کردم.. شمارش نا آشنا بود ولی جواب دادم: الو؟  
سلام نیلا.. کجایی؟.. به خونه زنگ زدم نبود-

تویی نیاوش؟.. آره بیرون بودم دارم برمیگردم خونت-  
انگار از لفظ "خونت" خوشش نیومد چون سکوت کرد و بعد با صدای سرد و دلخوری  
گفت: باش.. فقط زنگ زدم بگم که آترین تو کماس  
وای چرا؟ یعنی دیگه بهوش نمیاد؟-  
.. چقدر نگرانی-

.. نگران نیستم.. چرا باید نگران باشم-

..میخواستم بگم واسه تو نگرانم اما نگفتم چون ممکن بود پیش خودش یه فکرایه کنه

آها.. خوب عموشم از فرانسه اومده و قصد نداره به هیچ وجه رضایت بده.. معلوم -

...نیس کی بهوش بیاد.. نیلا

بله؟-

خیالم از بابت تو راحت باشه؟.. نگرانتم-

نگران نباش من مواظب خودم هستم.. آگه کاری نداره قطع کنم-

نه فقط.. خیلی خیلی مراقب باش.. خدا حفظ -

بای-

گوشیو خاموش کردم و انداختم تو کیفم.. چقد صداسش گرفته بود انگار خیلی داره

..عذاب میکشه

بعد از چند دقیقه رسیدم به خونش.. ماشینو بردم داخل ساختمون و تو پارکینگ پارکش

..کردم و پیاده شدم و به سمت مجتمع یاس به راه افتادم

مثل اینکه آسانسور خراب بود.. اما سابقه نداشته همچین ساختمونی با این امکانات

..فوق العادشو بدارن آسانسورش خراب بمونه

طبقه و چجوری با پله میخواستم برم بالا.. نفسمو فوت کردم و رفتم سمت نگهبانی و 8

گفتم: سلام آقا آسانسور چرا کار نمیکنه؟

..سلام خانوم لطفا یک طبقه برید بالا و از آسانسور طبقه اول استفاده کنید-

..چشم-

راه افتادم طرف پله ها و یک طبقه بالا رفتم.. دکمه آسانسور زدم و منتظر شدم.. بعد

از چند دقیقه باز شد.. داخل رفتم و دکمه طبقه 8 رو فشردم و در به صورت اتوماتیک

بسته شد.

خودمو تو آینه ای که به دیواره آسانسور وصل کرده بودن دید زدم که صدای خوش

.. آهنگ زنی اعلام طبقه 8 رو کرد و در باز شد

.. از آسانسور خارج شدم و رفتم سمت واحد 2

کلیدو از کیفم دراوردم و انداختم تو قفل و بازش کردم وارد خونه شدم که دهنم از

.. تعجب باز موند

اصلا فرقی بین این خونه با آشغال دونی نمیدیدم.. لباسا هرطرف افتاده بودن و کلی

جعبه پیتزا.. کاغذ ساندویچ.. بسته پفک.. چیپس.. خورده های تنقلات.. جاسیگاری پر

سیگار و چند بطری خالی مشروب

با انزجار به همه جا نگاه کردم.. چجوری تو این کثیفی میخواستم برم تو خونه.. از بین

آشغالا رد شدم و درو بستم.. هیچ نمیخواستم دست به چیزی بزنم اما نمیشد.. مگه

.. نوکرش بودم؟.. اما خوب

.. هی این پا و اون پا کردم و دست آخر تصمیم گرفتم یه حال اساسی به خونه بدم

مانتومو دراوردم از تنم و شالمو از پشت گردنم رد کردم و بالای سرم بستم و دست به

.. کمر همه جارو دید زدم

جعبه ها و بسته ها و پوست های های ساندویچو جمع کردم از رو زمین و بردم تو

.. آشپزخونه و ریختم تو سطل زباله و برگشتم به سالن

\*\*\*

از خستگی نفس نفس میزدم.. همه جا برق میزد.. وقتی خیالم از تمیزی خونه راحت

شد جارو برقی رو خاموش کردم.. حالا بزرگی و زیبایی خونه لوکسش معلوم شد.. خونه

ای با دیزاین شکلاتی و کرمی.. بزرگ و قشنگ.. 3 تا خواب داشت و کف خونه هم

.. پارکت بود

دست مبل داشت.. یه دست راحتی شکلاتی و یه دست راحتی کرمی که اونطرف 2

سالن بزرگش بودن.. نمیدونم چرا با اینکه یه نفر بود این خونه بزرگ و این تشکیلاتو

..میخواست چکار

..شاید میخواست وقتی باهم ازدواج کردیم بیایم اینجا.. پوزخند تلخی نشست گوشه لبم

..خیلی عرق کرده بودم و گرم شده بود راه افتادم سمت یکی از اتاقا

درشو باز کردم.. چند دست لباس های خودش ریخته بود رو تخت و رو زمین با اخم

بلند گفتم: وای پسر تو چقد شلخته ای

..لباسارو از رو زمین و تخت جمع کردم و ریختم تو سبد لباسای کشفش

لباسامو دراوردم و رفتم سمت حموم.. آب داغ و سردو باز کردم و ازشون یه آب ولرم

ساختم و نشستم داخل وان و یکی از صدها شامپویی رو که گذاشته بود تو حموم

برداشتم.. همشونم خارجی بودن

بعد از اینکه حسابی خودمو ترتمیز کردم از حموم اومدم بیرون و یهو یادم اومد نه

حوله دارم نه لباس.. دو دستی واس خاطر این بی حواسیم کوبوندم تو سر

خودم.. همینجور لخت و درحالی که آب از سروروم میچکید تو کمدمش درحال گشتن

بودم که حوله آبی رنگشو پیدا کردم اما دلم نمیخواست بپوشم.. اما مثل اینکه مجبور

بودم.. پوفی کشیدم و پوشیدمش.. خیلی برام بزرگ بود.. حالا لباس چی.. من اصلا

..خوشم نمیومد لباسی که قبلا پوشیدم رو دوباره بپوشم

گفتم: وای دختر چقد خنگی.. داخه عقل کل قبل حموم با خودت نگفتی چه کوفتی

بکنم تنم؟؟؟ ای بابا!!

با حوله خودمو خشک کردم و یهو یه بشکن زدم و رفتم سروقت کمد نیاوش و یه

تیشرت قرمز برداشتم و پوشیدمش

تا سر زانو هام اومد.. انقد بهم بزرگ بود که توش گم شده بودم.. رفتم سمت آینه

قدی.. با دیدن خودم پقی زدم زیر خنده.. خیلی خنده دار شده بودم تو این لباس.. لباس

.. زیرامو همراه تاپمو همراه مانتو ساپورتم جمع کردم ریختم داخل ماشین لباسشویی

با خودم گفتم: فقد امشب اینجا می مونم و بعد برمیگردم

1:26:15 PM

بله.. الحمدلله تو یخچالش یه تیکه کیک پیدا شد.. اما طعمش اصلا خوب نبود.. یه گاز

که خوردم حالم بد شد.. ایش

انداختمش تو سطل زباله و تنها سیبی که تو یخچال بود برداشتم و گاز زدم.. اصلا

امروز خوب نبود.. اون از صبح اینم از شب که ساعت 11 ونیمه و هنوز چیزی

! نخوردم.. جز یه سیب.. خب مجبورم امشبو سرکنم و بعد برگردم خونه خودم

پوفی کشیدم و رفتم سمت اتاق نیاوش.. تختش 2 نفره بود خودمو روش پرت کردم و

پتوهم روم کشیدم و چشمامو بستم که گوشیم زنگ خورد.. با کلافگی نشستم و صفحه

گوشیمو نگاه کردم.. آرشاوین بود

جواب دادم: سلام آرشاوین

سلام کجایی تو دوباره؟ به خونه زنگ زدم جواب ندادی ترسیدم گفتم نکنه مشکلی -

پیش اومده

.. نه مشکلی نیس -

خوب ببین یه خبر بد دارم -



چی؟-

آترین به هوش اومده-

نفسام تند شد و از ترس گر گرفتم

خ..خب؟-

هیچی دیگه ممکنه نیاوشم آزاد شده باشه امشب خونه نمون خطرناکه.. پاشو بیا -

خونه من

یهو صدای زنگ در اومد.. با ترس از جا پریدم و یه هین بلند کشیدم

آرشاوین داد زد: چی شد؟؟؟ صدای چی بود؟؟؟ همین الان میام دنبالت

آرشاوین گوش کن من خونه نیستم-

پس کجایی؟؟؟-

باترس زدم زیرگریه و گفتم: خونه نیاوش

بلندتر داد زد: غلط کردی رفتی اونجا!!!.. برای چی رفتی آخه دیوانه؟

من چمیدونستم قراره آترین لعنتی انقد زود به هوش بیاد و نیاوش آزادشه.. چکار-

کنمم

شاید آزاد نشده باشه-

صدای زنگ در و در زدن مدام و پیایی شنیده میشد

..بعد پشت خطی افتاد

م..م..م..من باید برم-

سریع قطع کردم که گوشیم زنگ خورد جواب دادم: الو

تو خونه ای؟-

ن..نیاوش تویی؟؟؟-

نه عمته.. بیا درو باز کن-

آزاد شدی؟-

ای بابا باز کن پیام تو بعد سوال پیچ کن-

از رو تخت بلند شدم و رفتم از اتاق بیرون و تا در آپارتمان دویدم و بازش کردم

.. نیاوش سریع اومد داخل بر قو روشن کرد

درو بستم.. سلامی کردم که یه تای ابروشو بالا انداخت و نگام کرد و باخنده گفت: چه

بهت میاد

تازه متوجه سر و وضعم شدم.. هینی کشیدم و تیشرتو با دست کشیدم رو پاهای

.. لختم

خندید و گفت: حالا نمینحواد خجالت بکشی

کی.. آزاد شدی؟-

همین الان-

آخرین.. چطور رضایت داد؟-

نمیدونم والا.. فقط به من گفتن آزادی-

آخه به دو روزم نکشید که-

ناراحتی برگردم؟-

وا-

والا-

دکمه های پیراهنشو باز کرد و انداخت رو مبل.. خجالتتم نمیکشه.. با بالا تنه لخت

ایستاد مقابلم

اممم.. راستی چرا اینجا انقد کثیف بود؟-

کشیف؟؟؟..من وقتی آخرین بار ازینجا بیرون اومدم تمیز بود-

براش جریان همه کشیفیا و چیپس و پفک و پیتزا و مشروب و اینارو گفتم ابروهایش پرید

..بالا و گفت: آهاااا..مهران اومده اینجا لابد دوستاشم آورده

مهران کیه-

دوستم نمیشناسیش-

آها..خوب..من فردا ازینجا میرم-

عه چرا بهت خوش نگذشته؟ الان که من هستم بیشتر خوش میگذره-

اخم کردم و گفتم: تو که دیگه اومدی من میرم

..ان شبه همون فردا برو-

گوشیم زنگ خورد رفتم سمت اتاق..آرشاوین بود

بله؟-

چی شد نیلا حالت خوبه؟ کسی که نیومد؟-

..نیاوش الان اومد-

ازش بعید نیس یه بلایی سرت بیاره..جون من پاشو بیا-

نترس..هراتفاقیم بیفته..ما هنوز نامزدیم-

باعصبانیت گفت: مثلا چه اتفاقی بیفته؟

..هرچی..نمیدونم اه..آرشاوین من باید برم-

گوشیمو خاموش کردم و انداختم رو تخت و برگشتم که به یه چیز سفت برخورد

کردم..سرمو بلند کردم و با نیاوش چشم تو چشم شدم

بالبخند مرموزی گفت: خوب..خوبه که خودتم از قبل میدونستی قراره امشب یه

اتفاقایی بیفته ها..آقا دکترتونم فهمید



تور و خدااا

زار می زدم و مشت میزدم تو سینهش.. سرمو نوازش کرد و به سینهش  
فشرده.. گفت: خیلی خب آروم بگیر خانومم.. آروم باش.. اصلا من اشتباه کردم.. نریز

این اشکارو.. اه

کمی بعد آروم شدم.. زیرپامو گرفت و مٹ پرکاه از رو زمین بلندم کرد و نشست رو  
کاناپه و منو تو آغوشش خوابوند.. سرم رو سینهش بود و صدای قلبشو واضح میشنیدم  
که تند تند خودشو به قفسه سینه ستبرش میکوبید.. آرامش گرفتم و خودمو تو بغلش  
جابه جا کردم و سرمو بیشتر به سینهش فشردم.. چشمام بسته بود و تو ذهنم صحنه  
های چند لحظه پیش بود.. با فکر کردن بهشون لرزم گرفت و خودبه خود اخمام جمع  
شد.. نمیدونم چقدر گذشته بود اما با نوازش دستای نیاوش که لای موهام حرکت میکرد  
..... کم کم بی حس شدم و به عالم خواب رفتم

با احساس سردرد شدیدی چشمامو باز کردم.. انگار به یه جا قفل شده بودم.. تازه  
متوجه شدم که بازوهای قدرتمند نیاوش دور کمرم حلقه شده و منو محکم به خودش  
.. فشار داده.. سرمو بلند کردم که دیدم چشماش بستس و تو خواب عمیقیه  
یکمی خودمو تکون دادم.. نشد که دریام از بغلش.. محکم تر منو فشار داد به خودش  
.. و سرشو آورد پایین و برد زیر گلو

.. دستمو کردم لابه لای موهاش و گفتم: پاشو نیاوش میدونم فیلمته.. پاشو ببینم

انقدر صداش زدم که آخر با صدای بمی گفتم: هووووم

زهرمااا.. دستاتو یه ذره شل کن خو خفه شدم.. هووووف-

یکم دستاش شل شد اما بازم نشد که از بغلش بیام بیرون تقریبا جیغ زدم: اهههه اذیتم

نکن دیگهههههه..ولم کن میخوام برم دستشویی

همونطور که چشاش بسته بود خنده آرومی کرد و ولم کرد

..از تخت پریدم پایین و رفتم تو دستشویی

بعد از شستن دست و صورتم اومدم بیرون..نیاوش رو تخت نشسته بود و داشت

لباسشو میپوشید

لباسامو که دیروز شسته بودم برداشتم و راهی حموم شدم..یه دوش کوتاه گرفتم و از

همون تو داد زدم:نیاوش حوله بده

لای درو باز کردم و حولرو گرفتم و درو بستم..پوشیدمش و جلو آینه قدی ایستادم و

با حوله خودمو خشک کردم و سریع لباس زیرامو پوشیدم و بعدش تاپمو مانتو شلوارمو

پوشیدم و موهای خیسمو جمع کردم و از حموم خارج شدم..حوصله سشوار کشیدن

نداشتم با کلیپس جمعشون کردم بالای سرم و شالمو پوشیدم..درتموم مدت حاضر

شدنم نیاوش تک تک حرکاتمو با خونسردی زیر نظر داشت

رفتم سمت در اتاق و گفتم:خوب..من دیگه دارم میرم خدافظ

با لبخند مشکوکانه ای نگاه کرد و سرشو تکون داد و گفت:به سلامت خانومی

تعجب کردم از خونسردیش اما بدجور مشکوک میزد..چشمامو ریز کردم و نگاهش

کردم..دراز کشید رو تخت..از اتاق خارج شدم و تند تند مسافت در اتاق تا در

خروجی رو طی کردم و دستمو به سمت دستگیره بردم..بالا پابینش کردم..قفل

بود..دوباره اینکارو کردم اما قفل بود..با تعجب و خشم درحالی که از زور عصبانیت

نفسام تند شده بود دوباره برگشتم به اتاق و داد زدم:بیا این در لعنتیو باز کن میخوام

برم

خوب برو عزیزم به سلامت-

نیاوش اذیتم نکن حوصله ندارم پاشو درو باز کن لطفا-

از جاش بلند شد او مد سمتم و گفت: جدا فکر کردی میذارم بری؟

باچشای گرد شده گفتم: چی؟؟؟...م..منظورت چیه

..منظورم اینه که-

در اتاقم قفل کرد و جملشو کامل کرد: منظورم اینه که این در هم تا وقتی که من نخوام

باز همیشه

نیاوش هدفت ازین کار چیه-

هدفم؟ هدفم اینه که نمیخوام" زنم"! غیر از خونه شوهرش جای دیگه بره..حتی خونه -

خودت.. ازین بعد اینجا زندگی میکنی دیگه هم نبینم با اون دکتره پیری

باخشم داد زدم: تو شوهر من نیستی...حتی اسمتم تو شناسنامم نیس..تو هیچ حقی

درقبال من نداری

بهم نزدیک شد و گفت: عه؟مشکلت اینه..عیبی نداره خانومم امروز با یه عاقد قرار

..میذارم تا بریم عقد کنیم

هه..آره حتما باشه..شده خودمو میکشم ولی اجازه نمیدم که یه مرد دیگه وارد -

..زندگیم شه

..اخماشو کشید تو هم و گفت: خواهیم دید

من میخوام برم نیاوش چرا نمیفهمی نمیخوام باهات باشم؟؟-

چرت نگو..تا زمانی که نخوام هیچ جا نمیری-

جیغ خیلی بلندی کشیدم و دویدم طرف یه اتاق دیگه و درو قفل کردم و نشستم رو

..زمین و بلند زدم زیر گریه

تا اون موقع از دست آترین عاصی بودم..نوبت نیاوش بود حالا

حصابی حرصم گرفته بود که انقد ضعیف بودم و نمیتونستم از حقم دفاع کنم..اشکمو پاک کردم و در اتاقو باز کردم..نیاوش نشسته بود رو کاناپه و با اخم به زمین خیره بود.

نمیدونستم باید چکار کنم..دلم میخواست جلوش وایسم و بگم نمینخوام باهات ..باشم..بزار برم..اما نمیشد..نمیداشت برم

یه فکری به ذهنم رسید و با صدای تحلیل رفته و آرومی گفتم:م..من اینجا..لباس ..ندارم بذار برم

حرفم تموم نشده بود که گفت:فردا میبرمت هرچی میخوای خرید کن..درضمن فکر نکن با این بھونه ها اجازه میدم بری

به خودم لعنت فرستادم که چرا..چرا اومدم خونش تا گرفتار بشم..کاش آترین ..هیچوقت به هوش نمیومد

کمی راجع به آترین کنجکاو بودم..پرسیدم:آترین به هوش اومد..امممم..خوب..نه

اینکه فک کنی نگرانشم اما میخواوم بدونم چطور بود؟

برای مدت کوتاهی حافظشو از دست داده..ما باهم میریم آلمان-

چه مسخره..دقیقا عین پیشنهاد آرشاوین..اما این یه دستور بود و هدچ جوره

نمیتونستم قبولش کنم



من باتو هیچ جا نمیام-

خوب تو مجبوری که بیای.. به محض اینکه حافظش برگرده دوباره تو رو یادش میاد -

و اونوقت.. خودت که میدونی

وای بدترین تصویری بود که میتونستم داشته باشم از اینکه حتی یه بار دیگه طعم تلخ

رابطه با اونو بچشم.. تصورشم داغونم میکرد

..چشمامو روهم فشار دادم و دوباره برگشتم به همون اتاق

گوشه تخت نشستم و پاهامو جمع کردم تو شکمم دستامو دورشون حلقه کردم و

..سرمو گذاشتم رو زانو هامو آهی کشیدم

.... یعنی دوباره اذیتای آترین شروع میشد؟

.... دیگه توانشو نداشتم

..نمیدونم چقد گذشته بود اما هنوزم سرم رو زانو هام بود و غرق افکارم بودم

صدای به هم خوردن در سالن به گوشم خورد.. نیاوش رفته بود.. باسستی از جام بلند

..شدم و درو باز کردم و بیرون رفتم

..خونه تو تاریکی محض فرو رفته بود و پرده ها کشیده شده بود

..پرده آشپزخونرو دادم کنار و درشو باز کردم که باد شدیدی خورد تو صورتم

هوا تقریبا تاریک شده بود و باد شدیدی میوزید

.. باد موهامو پریشون کرد و بهم ریختشون .. پنجررو بستم و از آشپزخونه بیرون اومدم

فضا خیلی غمگین بود .. اما من از تاریکی خوشم میومد .. با بخت تیرم همخونی

.. داشت .. میگن اونایی که از رنگای تیره خوششون میاد افسردگی دارن

.. لعنت به هرچی نامرده .. مٹ آترین .. متاسفانه نیاوش هم داشت میرفت قاطی نامردا

آترین انگار هنوز کاملا انتقامشو نگرفته بود از من .. از منی که هیچ نقشی تو این

.. داستان نداشتم

.. فعلا تنها مردی که تو زندگیم بود فقط آرشاوین بود

.. به افکارم پوزخندی زدم .. از کجا معلوم اونم مٹ آترین و نیاوش نشه

.. وای خداکنه .. آگه اونم نامرد از آب دربیاد داغون میشم .. له میشم

پس نباید اعتماد میکردم به کسی .. آره .. ممکن بود بخواد منو بیره خارج فقط به قصد

.. استفاده

ساعتو نگاه کردم 5 عصر بود .. از دیشب هیچی نخورده بودم و خیلی ضعف داشتم .. اما

تو خونه نیاوش هیچی پیدا نمیشد

.. دلم میخواست تو این خونه بزرگ و تاریک و بی روح فقط گریه کنم

گوشیم زنگ خورد.. رفتم سمتش طبق معمول آرشاوین بود جواب ندادم.. دیگه

..میخواستم رابطمو باهاش کم کنم و کم کم تموم

۳: بار زنگ زد.. دیگه داشتم کلافه میشدم که جواب دادم

بله؟-

چرا جواب نمیدادی-

کار داشتم.. خوب.. کاری داشتی؟-

نیلا.. میخوام بینمت-

حتی آگه بخوام نمیتونم.. چون نیاوش درو قفل کرده رفته-

داد زد که گوشيو از گوشم دور کردم و چشممو بستم

غلط کرده پسره عوضی آدرس بده پیام-

.. آروم باش.. آرشاوین نمیخوام دردسر تازه برام درست بشه.. بیخیال شو-

ینی چی نیلا؟.. دختر میخوای دست رو دست بذاری زندگیت نابود -

بشه؟ آررررره؟؟؟؟

.. باپوزخند گفتم: ازین نابودتر؟ من دیگه آب از سرم گذشته

این حرفو نزن من.. من نمیدارم بیشتر از این تباه بشی نیلا.. من دوستت دارم.. میتونیم -

باهم زندگی عالی بدون ذره ای غم و غصه شروع کنیم.. خوشبختترین زن روی زمین

!میشی

...چقدر جمله آخرش عین جمله ای بود که یه روز آترین بهم زد.. فرو رفتم تو گذشته

آترین بوسه پرمهری سرشونم زد که غرق لذت شدم.. عاشق این پسر بودم همه ‹‹

..زندگیم بود

لباشو طولانی بوسیدم که گفت: همینروزا میام خواستگاریت.. عشق من تو درکنارم

«خوشبخت ترین زن دنیا میشی»

.. باصدای داد آرشاوین از فکر و خیالام پرت شدم بیرون

چرا گریه میکنی دیوونه؟ مگه چی گفتم-

داشتم گریه میکردم آره.. زجر آور بود که هر لحظه خاطرات آترین میومد تو ذهنم و

.. قلبمو بیشتر دردمیاورد

چیزی نیس.. من باید برم-

من قربون اون اشکات برم اصلا غلط کردم گفتم تو فقط گریه نکن-

.. بسه آرشاوین-

قطع کردم و باجیغ گوشیمو پرت کردم تو دیوار و نشستم رو زمین و زجه زدم: آترین

لعنتییی

باصدای زنگ آیفون چشمامو باز کردم.. یه نفر پشت سر هم داشت زنگ

میزد.. باکلافگی و خوابالودگی رفتم طرف آیفون و بدون اینکه مانیتورشو ببینم

گفتم: کیه؟

صدای آشنایی گفت: نیلا عزیزم تو اومدی خونه؟

فهمیدم که آرشاوینه.. بی اینکه چیزی بگم دستمو رو دکمه اوپن فشار دادم و خودمم

با چشمای نیمه باز پریدم تو دستشویی.. صورتمو شستم و مسواک زدم.. خواب کمی

از سرم پرید ولی نه کاملاً

از دستشویی که بیرون اومدم صداشو شنیدم که داشت صدام میزد

پشتش به من بود و داشت میرفت سمت آشپزخونه که زدم رو شونش.. سراسیمه

برگشت عقب و اول با تعجب و بعدش با لبخند پرمهری نگاه کرد.. لحظه ای نگذشت

. که منو محکم به سینش فشرد و روی موهامو بوسید

از آغوشش بیرون اومدم و گفتم: سلام آرشاوین

سلام نیلای عزیزم.. دختر نمیگی نگرانت میشم؟ تقریباً کل تهرانو گشتم.. میدونستم -

کجایی.. خونه آترین.. اما اونجارو بلد نبودم و همینم عذابم میداد.. اذیتت که نکرد؟

برای اطمینان خاطرش لبخندی نثارش کردم و گفتم: نه کاریم نداشت

پس چرا بردت خونش؟ -

بازوشو گرفتم همراه خودم که مینشستم رو کاناپه اونو هم نشوندم و گفتم: اون چشم

منو به واقعیتایی که نمیدونستم باز کرد.. ماجراش طولانیه حوصله داری برات بگم؟

معلومه که آره.. بجنب بگو -

.. خوب آترین گفت -

تموم حرفایی که اونشب بین من و آترین ردوبدل شده بود موبه مو براش تعریف

کردم.. از خودکشی خواهرش تا انتقام کشیش که پای منم کشید وسط

حرفام که بعد از چند دقیقه تموم شد اخماش رفت تو هم و زل زد به پارکتای کف

.. خونه

آروم صداش کردم که سرشو بالا گرفت و گفت: من نمیدارم دیگه عذاب بکشی

نیلای.. نمیدارم.. باید از همه این جریانات دورت کنم عزیزم.. باید دور بشی از

اینجا.. نمیخوام مشکلی برات پیش بیاد آترین بیمارستانه نیاوشم که زندان.. دست  
هیچکدومشون فعلا بهت نمیرسه و میخوام بگم که.. نیلا تو باید از کشور خارج بشی  
.. تا یه مدت

با تعجب گفتم: منظورت چیه؟؟؟ خارج بشم که چی بشه؟.. نیاوش زرنگ تر از این  
.. حرفاس.. زیر سنگم باشم پیدام میکنه

غلط میکنه.. من نمیدارم.. تا وقتی من هستم نمیدارم کوچک ترین خطری تهدیدت کنه -  
.. نیلا.. بهم اعتماد کن عزیزم.. بذار بقیه زندگیتو با آرامش بکنی  
اون میخواست منو از اینجا دور کنه.. اما چرا.. منظوروش ازین کارا چیه.. چرا انقدر داره  
بهم کمک میکنه؟

همه این فکرا مٹ خوره داشت مغزمو میخورد.. آب دهنم و قورت دادم.. لبامو با نوک  
زبونم تر کردم و گفتم: من میخوام تو کشور خودم بمونم.. نمیخوام برم خارج  
خوب عزیزم هر جا بریم خودم بازم هر وقت بخوای برت میگردونم.. زود به زود -  
وقتی گفت بریم بیشتر گیج شدم.. یعنی اون میخواست همه چیزشو ول کنه و منو بیره  
خارج تا در رفاه باشم؟

کارت تو بیمارستانو میخوای چکار کنی اونوقت؟-

اونم یه کاریش میکنم نگران هیچ چیز نباش-

درگیر پیشنهاد آرشاوین بودم.. خوب کیه که از رفاه و آرامش بدش بیاد.. اما نمیتونستم  
همینجوری ول کنم و برم.. نمیدونم چرا دوست نداشتم برم تو غربت بخاطر همینم یه  
نیروی منو وادار میکرد حتی با اینکه کسیو نداشتم اینجا بمونم.. بازم آرشاوین رفت و  
تنها موندم تو خونه.. درو قفل کردم نمیدونم چرا هنوز میترسیدم درسته آترینی نبود که  
.. بخوام ازش بترسم

البته بود اما تو بیمارستان.. نمیدونستم تو چه وضعیتی اما هرچی هس فک کنم طول

.. بکشه تا به هوش بیاد

\*\*\*

روز نحسی بود.. از صبح همش داشتم راجع به اینکه پیشنهادشو قبول کنم یا نه فکر

میکردم.. اما به نتیجه ای نرسیدم و تصمیم گرفتم بیشتر وقت بذارم واسه فکر

کردن.. این روزا همش تو فکر بودم.. هم گذشته قبل دوست شدنم با آترین و هم آینده

ای که نمیدونستم تهش قراره چی بشه و به کجاها کشیده بشم.. از یه طرف افسوس

میخوردم واسه گذشته که انقدر زندگیم خوب بود و از یه طرفم از آینده میترسیدم

.. این سرنوشت لعنتی من چه بازی ها که سرم دریاورد

.. سرمو به شدت تکون دادم تا سرم از شدت اینهمه فکر و خیال منفجرنش

رفتم سمت دستشویی و آب سرد رو باز کردم.. مشتی آب پاشیدم تو صورتم.. یه مشت

دیگه.. دومشت.. همینجوری پشت سر هم آب میریختم رو صورتم.. آرامش

داشت.. آخرشم موهامو عقب زدم و صورتمو بردم زیر آب سرد.. صورتم بی حس شده

بود.. سرمو عقب کشیدمو نفس عمیقی کشیدم.. قطره های آب از صورتم میچکیدن رو

صورتم.. لباسم کمی خیس شده بود اما اهمیتی ندادم با همون صورت و لباس خیس

رفتم طرف پنجره و درشو باز کردم.. نسیم خنکی خورد به صورت خیس که لرزم گرفت

اما همونجا ایستادم.. یهو یاد حرف نیاوش افتادم که گفت برم خونش.. پنجررو بستم و

لباسمو دراوردم و رفتم تو حموم.. دوش 2 دقیقه ای گرفتم.. مانتو سرمه ای کوتاهمو

همراه با شلوارچین لوله تفنگی مشکیمو پوشیدم و بعد از سشوار کشیدن موهام شال

مشکی پوشیدم و آرایش ملیح و کمرنگی کردم و سویچ ماشین نیاوشو برداشتم و

.. گذاشتم داخل کیفم و از اتاق خارج شدم و رفتم طرف در خروجی

در ماشینو با ریموت باز کردم و سوار شدم.. بعد از استارت زدن و روشن شدن ماشین  
.. پامو رو پدال گاز فشردم و ماشین با صدای جیغی از جا کنده شد

دستمو به طرف پنخس ماشین بردم.. پلش کردم که آهنگ مزخرف خارجی پنخس  
شد.. با انزجار عوضش کردم.. چندتا ترک عقب و جلو کردم تا رسیدم به یه آهنگ فوق

العاده زیبا از شادمهر

آرامش گرفتم و همینطور که آهنگو گوش میکردم به جلو خیره بودم و در نهایت دقت  
.. ماشینو میروندم

تنها مشکلم این بود که خونش خیلی دور بود از جایی که من توش زندگی  
.. میکردم.. منطقه تجریش از جایی که من بودم خیلی دور بود و این کلافم میکرد

گوشیم زنگ خورد.. نگاهش کردم.. شمارش نا آشنا بود ولی جواب دادم: الو؟

سلام نیلا.. کجایی؟.. به خونه زنگ زدم نبودى-

تویی نياوش؟.. آره بیرون بودم دارم برمیگردم خونت-

انگار از لفظ "خونت" خوشش نیومد چون سکوت کرد و بعد با صدای سرد و دلخوری

گفت: باش.. فقط زنگ زدم بگم که آترین تو کماس

وای چرا؟ یعنی دیگه بهوش نمیاد؟-

..چقدر نگرانی-

..نگران نیستم.. چرا باید نگران باشم-

..میخواستم بگم واسه تو نگرانم اما نگفتم چون ممکن بود پیش خودش یه فکرایى کنه

آها.. خوب عموشم از فرانسه اومده و قصد نداره به هیچ وجه رضایت بده.. معلوم -

...نیس کی بهوش بیاد.. نیلا



بله؟-

خیالم از بابت تو راحت باشه؟..نگرانتم-

نگران نباش من مواظب خودم هستم..آگه کاری نداری قطع کنم-

نه فقط..خیلی خیلی مراقب باش..خدافظ -

بای-

گوشیو خاموش کردم و انداختم تو کیفم..چقد صداش گرفته بود انگار خیلی داره

..عذاب میکشه

بعد از چند دقیقه رسیدم به خونش..ماشینو بردم داخل ساختمون و تو پارکینگ پارکش

..کردم و پیاده شدم و به سمت مجتمع یاس به راه افتادم

مثل اینکه آسانسور خراب بود..اما سابقه نداشته همچین ساختمونی با این امکانات

..فوق العادشو بدان آسانسورش خراب بمونه

طبقرو چجوری با پله مینخواستم برم بالا..نفسمو فوت کردم و رفتم سمت نگهبانی و 8

گفتم:سلام آقا آسانسور چرا کار نمیکنه؟

..سلام خانوم لطفا یک طبقه برید بالا و از آسانسور طبقه اول استفاده کنید-

..چشم-

راه افتادم طرف پله ها و یک طبقه بالا رفتم..دکمه آسانسور زدم و منتظر شدم..بعد

از چند دقیقه باز شد..داخل رفتم و دکمه طبقه 8 رو فشردم و در به صورت اتوماتیک

بسته شد.

خودمو تو آینه ای که به دیواره آسانسور وصل کرده بودن دیدم زدم که صدای خوش

..آهنگ زنی اعلام طبقه 8 رو کرد و در باز شد

..از آسانسور خارج شدم و رفتم سمت واحد 2

کلیدو از کیفم دراوردم و انداختم تو قفل و بازش کردم وارد خونه شدم که دهنم از  
..تعجب باز موند

اصلا فرقی بین این خونه با آشغال دونی نمیدیدم..لباسا هرطرف افتاده بودن و کلی  
جعبه پیتزا..کاغذ ساندویچ..بسته پفک..چیپس..خورده های تنقلات..جاسیگاری پر  
سیگار و چند بطری خالی مشروب

با انرجار به همه جا نگاه کردم..چجوری تو این کثیفی میخواستم برم تو خونه..از بین  
آشغالا رد شدم و درو بستم..هیچ نمیخواستم دست به چیزی بزنم اما نمیشد..مگه  
..نوکرش بودم؟!..اما خوب

..هی این پا و اون پا کردم و دست آخر تصمیم گرفتم یه حال اساسی به خونه بدم  
مانتومو دراوردم از تنم و شالمو از پشت گردنم رد کردم و بالای سرم بستم و دست به  
..کمر همه جارو دید زدم

جعبه ها و بسته ها و پوست های های ساندویچو جمع کردم از رو زمین و بردم تو  
..آشپزخونه و ریختم تو سطل زباله و برگشتم به سالن

\*\*\*

از خستگی نفس نفس میزدم..همه جا برق میزد..وقتی خیالم از تمیزی خونه راحت  
شد جارو برقی رو خاموش کردم..حالا بزرگی و زیبایی خونه لوکسش معلوم شد..خونه  
ای با دیزاین شکلاتی و کرمی..بزرگ و قشنگ..3تا خواب داشت و کف خونه هم  
..پارکت بود

دست مبل داشت..یه دست راحتی شکلاتی و یه دست راحتی کرمی که اونطرف 2  
سالن بزرگش بودن..نمیدونم چرا با اینکه یه نفر بود این خونه بزرگ و این تشکیلاتو  
..میخواست چکار

شاید میخواسته وقتی باهم ازدواج کردیم بیایم اینجا.. پوزخند تلخی نشست گوشه لبم

خیلی عرق کرده بودم و گرم شده بود راه افتادم سمت یکی از اتاقا

درشو باز کردم.. چند دست لباس های خودش ریخته بود رو تخت و رو زمین با اخم

بلند گفتم: وای پسر تو چقد شلخته ای

..لباسارو از رو زمین و تخت جمع کردم و ریختم تو سبد لباسای کثیفش

لباسامو دراوردم و رفتم سمت حموم.. آب داغ و سردو باز کردم و ازشون یه آب ولرم

ساختم و نشستم داخل وان و یکی از صدها شامپویی رو که گذاشته بود تو حموم

برداشتم.. همشونم خارجی بودن

بعد از اینکه حسابی خودمو ترتمیز کردم از حموم اومدم بیرون و یهو یادم اومد نه

حوله دارم نه لباس.. دو دستی واس خاطر این بی حواسیم کوبوندم تو سر

خودم.. همینجور لخت و درحالی که آب از سروروم میچکید تو کمدمش درحال گشتن

بودم که حوله آبی رنگشو پیدا کردم اما دلم نمینخواست بپوشم.. اما مثل اینکه مجبور

بودم.. پوفی کشیدم و پوشیدمش.. خیلی برام بزرگ بود.. حالا لباس چی.. من اصلا

..خوشم نمیومد لباسی که قبلا پوشیدم رو دوباره بپوشم

گفتم: وای دختر چقد خنگی.. دآخه عقل کل قبل حموم با خودت نگفتی چه کوفتی

بکنم تنم؟؟؟ ای بابا!!

با حوله خودمو خشک کردم و یهو یه بشکن زدم و رفتم سروقت کمدم نیاوش و یه

..تیشرت قرمز برداشتم و پوشیدمش

تا سر زانو هام اومد.. انقد بهم بزرگ بود که توش گم شده بودم.. رفتم سمت آینه  
قدی.. با دیدن خودم پقی زدم زیر خنده.. خیلی خنده دار شده بودم تو این لباس.. لباس  
.. زیرامو همراه تاپمو همراه مانتو ساپورتتم جمع کردم ریختم داخل ماشین لباسشویی  
باخودم گفتم: فقد امشب اینجا می مونم و بعد برمیگردم

1:26:15 PM

بله.. الحمدلله تو یخچالش یه تیکه کیک پیدا شد.. اما طعمش اصلا خوب نبود.. یه گاز  
که خوردم حالم بد شد.. ایش

انداختمش تو سطل زباله و تنها سیبی که تو یخچال بود برداشتم و گاز زدم.. اصلا  
امروز خوب نبود.. اون از صبح اینم از شب که ساعت 11 ونیمه و هنوز چیزی  
! نخوردم.. جز یه سیب.. خب مجبورم امشبو سر کنم و بعد برگردم خونه خودم  
پوفی کشیدم و رفتم سمت اتاق نیاوش.. تختش 2 نفره بود خودمو روش پرت کردم و  
پتوهم روم کشیدم و چشمامو بستم که گوشیم زنگ خورد.. با کلافگی نشستم و صفحه  
گوشیمو نگاه کردم.. آرشاوین بود

جواب دادم: سلام آرشاوین

سلام کجایی تو دوباره؟ به خونه زنگ زدم جواب ندادی ترسیدم گفتم نکنه مشکلی -

پیش اومده

.. نه مشکلی نیس -

خوب ببین یه خبر بد دارم -

چی؟ -

آترین به هوش اومده -

نفسام تند شد و از ترس گر گرفتم

خ. خب؟-

هیچی دیگه ممکنه نیاوشم آزاد شده باشه امشب خونه نمون خطرناکه.. پاشو بیا -

خونه من

یهو صدای زنگ در اومد.. با ترس از جا پریدم و یه هین بلند کشیدم

آرشاوین داد زد: چی شد؟؟؟ صدای چی بود؟؟؟ همین الان میام دنبالت

آرشاوین گوش کن من خونه نیستم-

پس کجایی؟؟؟-

باترس زدم زیرگریه و گفتم: خونه نیاوش

بلندتر داد زد: غلط کردی رفتی اونجا!!!.. برای چی رفتی آخه دیوانه؟

من چمیدونستم قراره آترین لعنتی انقد زود به هوش بیاد و نیاوش آزادشه.. چکار-

کنمم

شاید آزاد نشده باشه-

صدای زنگ در و در زدن مدام و پیایی شنیده میشد

.. بعد پشت خطی افتاد

م..م..م.. من باید برم-

سریع قطع کردم که گوشیم زنگ خورد جواب دادم: الو

تو خونه ای؟-

ن.. نیاوش تویی؟؟؟-

نه عمته.. بیا درو باز کن-

آزاد شدی؟-

ای بابا باز کن پیام تو بعد سوال پیچ کن-

از رو تخت بلند شدم و رفتم از اتاق بیرون و تا در آپارتمان دویدم و بازش کردم

..نیایش سریع اومد داخل بر قو روشن کرد

درو بستم..سلامی کردم که یه تای ابروشو بالا انداخت و نگام کرد و باخنده گفت:چه

بهت میاد

تازه متوجه سر و وضع شدم..هینی کشیدم و تیشرتو با دست کشیدم رو پاهای

..لختم

خندید و گفت:حالا نمینخواه خجالت بکشی

کی..آزاد شدی؟-

همین الان-

آترین..چطور رضایت داد؟-

نمیدونم والا..فقط به من گفتن آزادی-

آخه به دو روزم نکشید که-

ناراحتی برگردم؟-

وا-

والا-

دکمه های پیراهنشو باز کرد و انداخت رو میبل..خجالتم نمیکشه..با بالا تنه لخت

ایستاد مقابلم

اممم..راستی چرا اینجا انقد کثیف بود؟-

کثیف؟؟؟..من وقتی آخرین بار ازینجا بیرون اومدم تمیز بود-

براش جریان همه کثیفیا و چیپس و پفک و پیتزا و مشروب و اینارو گفتم ابروهاش پرید

..بالا و گفت:آهاااا..مهران اومده اینجا لابد دوستاشم آورده



اینم دو قسمت بلند برای امروز

196

5:22:48 PM

✓ لایرمان ☞ نید ✓

لبخند مرموز و پرشیطنتی زد و جلو اومد که عقب رفتم.. انقدر اومد جلو و رفتم عقب

!تا خوردم به دیوار سرد.. کاملاً بهم چسبید و گفت: دیگه تو چنگ خودمی کوچولو

.. ترسیده بودم اما بروز ندادم و تهدید آمیز گفتم: دست بهم بزنی جیغ میکشم

.. باخیال راحت گفت: خب بکش

.. اومدم جیغ بکشم که با لبای داغش مهرسکوت به لبام زد

از حرکت ناگهانش ترسیدم و خودبه خود چشمامو بستم.. محکم و بالذت درحال

بوسیدن لبام بود.. هنوز تو شوک بودم و حرکتی نمیکردم که با قرار گرفتن دستش روی

.. سینم یهو به خودم اومدم و با دست هلش دادم که تکون نخورد

اومدم لگد بزنم که فهمید و با زانوهای فشار آورد به پاهام و آهسته لبامو ول کرد و

گفت: آرام بگیر.. موقعی که تو بغل آترین بودی هم اینجوری وحشی بازی درمیاوردی؟؟

وحشیانه لبمو مک زد و گفت: آره؟؟؟

از عصبانیت و ترس به گریه افتادم و گفتم: اونموقع ضعیف بودم بدبخت بودم اما الان

نمیخوام اونجوری باشم نیاوش.. حالم از س.. ک.. س.. بهم میخوره چرا؟؟ چون که آترین

.. و تو حالمو از هرچی رابطس به هم میزنی

با اخم پررنگی نگام میکرد.. به حرف اومد و گفت: آترین آره اما داخه لعنتی من مگه

چکارت کردم؟؟؟.. اون آشغال باهات بوده و عذابت داده من کی تا حالا بهت نزدیک

شدم؟؟؟



گیریم شدید شد و گفتم: نیاوشششش.. الان اصلا حال خوب نیس باورکن... ولم کن

توروخدا!!

زار می زدم و مشت میزدم تو سینش.. سرمو نوازش کرد و به سینش

فشرده.. گفت: خیلی خب آروم بگیر خانومم.. آروم باش.. اصلا من اشتباه کردم.. نریز

این اشکارو.. اه

کمی بعد آروم شدم.. زیرپامو گرفت و مٹ پرکاه از رو زمین بلندم کرد و نشست رو

کاناپه و منو تو آغوشش خوابوند.. سرم رو سینش بود و صدای قلبشو واضح میشنیدم

که تند تند خودشو به قفسه سینه ستبرش میکوبید.. آرامش گرفتم و خودمو تو بغلش

جابه جا کردم و سرمو بیشتر به سینش فشردم.. چشمام بسته بود و تو ذهنم صحنه

های چند لحظه پیش بود.. با فکر کردن بهشون لرزم گرفت و خودبه خود اخمام جمع

شد.. نمیدونم چقدر گذشته بود اما با نوازش دستای نیاوش که لای موهام حرکت میکرد

..... کم کم بی حس شدم و به عالم خواب رفتم

با احساس سردرد شدیدی چشمامو باز کردم.. انگار به یه جا قفل شده بودم.. تازه

متوجه شدم که بازوهای قدرتمند نیاوش دور کمرم حلقه شده و منو محکم به خودش

.. فشار داده.. سرمو بلند کردم که دیدم چشمامش بستس و تو خواب عمیقیه

یکمی خودمو تکون دادم.. نشد که دریام از بغلش.. محکم تر منو فشار داد به خودش

.. و سرشو آورد پایین و برد زیر گلو

.. دستمو کردم لابه لای موهاش و گفتم: پاشو نیاوش میدونم فیلمته.. پاشو ببینم

انقدر صداش زدم که آخر با صدای بمی گفتم: هووووم

زهرمااا.. دستاتو یه ذره شل کن خو خفه شدم.. هووووف-

یکم دستاش شل شد اما بازم نشد که از بغلش بیام بیرون تقریبا جیغ زدم: اهههه اذیتم

نکن دیگههههههه..ولم کن میخوام برم دستشویی

همونطور که چشاش بسته بود خنده آرومی کرد و ولم کرد

..از تخت پریدم پایین و رفتم تو دستشویی

بعد از شستن دست و صورتم اومدم بیرون..نیاوش رو تخت نشسته بود و داشت

لباسشو میپوشید

لباسامو که دیروز شسته بودم برداشتم و راهی حموم شدم..یه دوش کوتاه گرفتم و از

همون تو داد زدم:نیاوش حوله بده

لای درو باز کردم و حولرو گرفتم و درو بستم..پوشیدمش و جلو آینه قدی ایستادم و

با حوله خودمو خشک کردم و سریع لباس زیرامو پوشیدم و بعدش تاپمو مانتو شلوارمو

پوشیدم و موهای خیسمو جمع کردم و از حموم خارج شدم..حوصله سشوار کشیدن

نداشتم با کلیپس جمعشون کردم بالای سرم و شالمو پوشیدم..درتموم مدت حاضر

شدنم نیاوش تک تک حرکاتمو با خونسردی زیر نظر داشت

رفتم سمت در اتاق و گفتم:خوب..من دیگه دارم میرم خدافظ

با لبخند مشکوکانه ای نگاه کرد و سرشو تکون داد و گفت:به سلامت خانومی

تعجب کردم از خونسردیش اما بدجور مشکوک میزد..چشمامو ریز کردم و نگاهش

کردم..دراز کشید رو تخت..از اتاق خارج شدم و تند تند مسافت در اتاق تا در

خروجی رو طی کردم و دستمو به سمت دستگیره بردم..بالا پابینش کردم..قفل

بود..دوباره اینکارو کردم اما قفل بود..با تعجب و خشم درحالی که از زور عصبانیت

نفسام تند شده بود دوباره برگشتم به اتاق و داد زدم:بیا این در لعنتیو باز کن میخوام

برم

خوب برو عزیزم به سلامت-

نیاوش اذیتم نکن حوصله ندارم پاشو درو باز کن لطفا-

از جاش بلند شد او مد سمتم و گفت: جدا فکر کردی میذارم بری؟

باچشای گرد شده گفتم: چی؟؟؟..م..منظورت چیه

..منظورم اینه که-

در اتاقم قفل کرد و جملشو کامل کرد: منظورم اینه که این در هم تا وقتی که من نخوام

باز همیشه

نیاوش هدف ازین کار چیه-

هدفم؟ هدفم اینه که نمیخوام "زنم"! غیر از خونه شوهرش جای دیگه بره..حتی خونه -

خودت.. ازین بعد اینجا زندگی میکنی دیگه هم نبینم با اون دکتره بپری

باخشم داد زدم: تو شوهر من نیستی..حتی اسمتم تو شناسنامم نیس..تو هیچ حقی

درقبال من نداری

بهم نزدیک شد و گفت: عه؟مشکلت اینه..عیبی نداره خانومم امروز با یه عاقد قرار

..میذارم تا بریم عقد کنیم

هه..آره حتما باشه..شده خودمو میکشم ولی اجازه نمیدم که یه مرد دیگه وارد -

..زندگیم شه

..اخماشو کشید تو هم و گفت: خواهیم دید

من میخوام برم نیاوش چرا نمیفهمی نمیخوام باهات باشم؟؟-

چرت نگو..تا زمانی که نخوام هیچ جا نمیری-

جیغ خیلی بلندی کشیدم و دویدم طرف یه اتاق دیگه و درو قفل کردم و نشستم رو

..زمین و بلند زدم زیر گریه

تا اون موقع از دست آترین عاصی بودم..نوبت نیاوش بود حالا

حسابی حرصم گرفته بود که انقد ضعیف بودم و نمیتونستم از حقم دفاع کنم.. اشکمو پاک کردم و در اتاقو باز کردم.. نیاوش نشسته بود رو کاناپه و با اخم به زمین خیره بود.

نمیدونستم باید چکار کنم.. دلم میخواست جلوش وایسم و بگم نمیخوام باهات باشم.. بزار برم.. اما نمیشد.. نمیداشت برم  
یه فکری به ذهنم رسید و با صدای تحلیل رفته و آرومی گفتم: م.. من اینجا.. لباس  
.. ندارم بذار برم  
حرفم تموم نشده بود که گفت: فردا میبرمت هرچی میخوای خرید کن.. درضمن فکر نکن با این بھونه ها اجازه میدم بری

به خودم لعنت فرستادم که چرا.. چرا اومدم خونش تا گرفتار بشم.. کاش آترین  
.. هیچوقت به هوش نمیومد

کمی راجع به آترین کنجکاو بودم.. پرسیدم: آترین به هوش اومد.. امممم.. خوب.. نه  
اینکه فک کنی نگرانشم اما میخوام بدونم چطور بود؟  
برای مدت کوتاهی حافظشو از دست داده.. ما باهم میریم آلمان-  
چه مسخره.. دقیقا عین پیشنهاد آرشاوین.. اما این یه دستور بود و هدچ جوړه  
نمیتونستم قبولش کنم

من باتو هیچ جا نمیام-

خوب تو مجبوری که بیای.. به محض اینکه حافظش برگرده دوباره تو رو یادش میاد -

و اونوقت.. خودت که میدونی

وای بدترین تصویری بود که میتونستم داشته باشم از اینکه حتی یه بار دیگه طعم تلخ

رابطه با اونو بچشم.. تصورشم داغونم میکرد

..چشمامو روهم فشار دادم و دوباره برگشتم به همون اتاق

گوشه تخت نشستم و پاهامو جمع کردم تو شکمم دستامو دورشون حلقه کردم و

..سرمو گذاشتم رو زانو هامو آهی کشیدم

.... یعنی دوباره اذیتای آترین شروع میشد؟

.... دیگه توانشو نداشتم

..نمیدونم چقد گذشته بود اما هنوزم سرم رو زانو هام بود و غرق افکارم بودم

صدای به هم خوردن در سالن به گوشم خورد.. نیاوش رفته بود.. باسستی از جام بلند

..شدم و درو باز کردم و بیرون رفتم

..خونه تو تاریکی محض فرو رفته بود و پرده ها کشیده شده بود

..پرده آشپزخونرو دادم کنار و درشو باز کردم که باد شدیدی خورد تو صورتم

هوا تقریبا تاریک شده بود و باد شدیدی میوزید

..باد موهامو پریشون کرد و بهم ریختشون.. پنجررو بستم و از آشپزخونه بیرون اومدم

فضا خیلی غمگین بود.. اما من از تاریکی خوشم میومد.. با بخت تیرم همخونی  
داشت.. میگو اونایی که از رنگای تیره خوششون میاد افسردگی دارن

.. لعنت به هرچی نامرده.. مٹ آترین.. متاسفانه نیاوش هم داشت میرفت قاطی نامردا  
آترین انگار هنوز کاملاً انتقامشو نگرفته بود از من.. از منی که هیچ نقشی تو این  
داستان نداشتم

.. فعلاً تنها مردی که تو زندگیم بود فقط آرشاوین بود

.. به افکارم پوزخندی زدم.. از کجا معلوم اونم مٹ آترین و نیاوش نشه  
.. وای خداکنه.. آگه اونم نامرد از آب دربیاد داغون میشم.. له میشم  
پس نباید اعتماد میکردم به کسی.. آره.. ممکن بود بخواد منو بیره خارج فقط به قصد  
استفاده

ساعتو نگاه کردم 5 عصر بود.. از دیشب هیچی نخورده بودم و خیلی ضعف داشتم.. اما  
تو خونه نیاوش هیچی پیدا نمیشد  
.. دلم میخواست تو این خونه بزرگ و تاریک و بی روح فقط گریه کنم

گوشیم زنگ خورد.. رفتم سمتش طبق معمول آرشاوین بود جواب ندادم.. دیگه  
.. میخواستم رابطمو باهاش کم کنم و کم کم تموم

۳: بار زنگ زد..دیگه داشتم کلافه میشدم که جواب دادم

بله؟-

چرا جواب نمیدادی-

کار داشتم..خوب..کاری داشتی؟-

نیلا..میخوام بینمت-

حتی آگه بخوام نمیتونم..چون نیاوش درو قفل کرده رفته-

داد زد که گوشو از گوشم دور کردم و چشمو بستم

غلط کرده پسره عوضی آدرس بده بیام-

..آروم باش..آرشاوین نمیخوام دردرس تازه برام درست بشه..بیخیال شو-

ینی چی نیلا؟..دختر میخوای دست رو دست بذاری زندگیت نابود -

بشه؟ آررررره؟؟؟؟

..باپوزخند گفتم: ازین نابودتر؟ من دیگه آب از سرم گذشته

این حرفو نزن من..من نمیدارم بیشتر از این تباه بشی نیلا..من دوستت دارم..میتونیم -

باهم زندگی عالی بدون ذره ای غم و غصه شروع کنیم..خوشبختترین زن روی زمین

میشی!

...چقدر جمله آخرش عین جمله ای بود که یه روز آترین بهم زد..فرو رفتم تو گذشته

آترین بوسه پرمهری سرشونم زد که غرق لذت شدم..عاشق این پسر بودم همه

..زندگیم بود

لباشو طولانی بوسیدم که گفت: همینروزا میام خواستگاریت..عشق من تو درکنارم

«خوشبخت ترین زن دنیامیسی»

.. با صدای داد آرشاوین از فکر و خیالام پرت شدم بیرون

چرا گریه میکنی دیوونه؟ مگه چی گفتم-

داشتم گریه میکردم آره.. زجر آور بود که هر لحظه خاطرات آترین میومد تو ذهنم و

.. قلبمو بیشتر دردمیاورد

چیزی نیس.. من باید برم-

من قربون اون اشکات برم اصلا غلط کردم گفتم تو فقط گریه نکن-

.. بسه آرشاوین-

قطع کردم و با جیغ گوشیمو پرت کردم تو دیوار و نشستم رو زمین و زجه زدم: آترین

.. لعنتییی

کمی که آروم شدم اشکامو پاک کردم و رفتم سمت گوشی آش و لاشم و دل و

.. رودشو جمع کردم.. صفحش شکسته بود

باطریشو گذاشتم سر جاش داشتم درشو میبستم که صدای چرخش کلید تو قفل باعث

.. شد برگردم سمت در

نیاوش 5-6 تا نایلون پر دستش بود.. از رو زمین برشون داشت و درو با پا

بست.. فضای بیرون روشن بود تونستم بینمش به محض اینکه درو بست چهرش تو

.. تاریکی گم شد



عه.. برق چرا خاموشه؟ نیلا.. چرا تو تاریکی نشستی-

هیچی نگفتم که لحظه ای بعد چراغو روشن کرد و با دیدنم چشاشو ریز کرد.. نایلونا رو  
.. ول کرد اومد سمتم

چونمو گرفت تو دستش و گفت: گریه کردی؟

بازم چیزی نگفتم.. دستامو محکم کشیدم رو چشامو از جا بلند شدم و رفتم سمت  
اتاق که دستمو گرفت و گفت: نیلا بامن قهری باشکمت که قهر نیستی.. شادی پوست  
و استخون

بالاخره به حرف اومدم.. باصدای خش داری بخاطر جیغ هام گفتم: به تو ربطی  
نداره.. من گشتم نیس

چی شده؟ چرا گریه کردی؟ من که میدونم یه مرگت هس-  
نیاوش خواهشا گیرنده سالم خوب نیس اعصاب ندارم-

اخم کرد و گفت: کی باعث شده اعصاب خوردشه؟

از لجم گفتم: خودت

بعد دقیقه ای سکوت گفت: خیلی خب ببخشید.. حالا اذیت نکن و بیا شام  
بخوریم.. یخ کرد

چیزی نگفتم که رفت سمت یکی از نایلونا و بردش تو آشپزخونه

به یه دقیقه نکشید بوی جوجه کباب خورد به دماغم.. شکمم از گشنگی صدا داد اما  
.. میلی نداشتم

رفتم نشستم رو کاناپه و آهسته روش دراز کشیدم.. باشنیدن صدای نیاوش چشامو که  
بسته بودم باز کردم

لبخند دلنشینی زد و گفت: پاشو دیگه اذیت نکن.. میدونم گشنگه

ابروهامو بالا انداختم و گفتم: میل ندارم تو بخور نوش جون

فوری اخماشو کشید تو هم و گفت: نه اصلا نمیشه باتو خوب رفتار کرد حتما باید زور

بالا سرت باشه باکتک بیارمت سرمیزشام تا یه چیزی کوفت کنی

داد زدم: گشنگم نیس دیگه اه برو گمشووو خودت بخور ولم کن

اونم متقابلا داد زد: اصلا به درک.. خوبی بهت نیومده

نه نیومده پاشو برو-

انقد گشنگه بمون تا بمیری-

از خدامه-

نگاه تندى بهم کرد و گفت: باش.. بمیر.. اما قبلش حتما ساعت 10 یه سر بیا اتاقم

.. کارت دارم

تو چه کاری میتونی بامن داشته باشی؟-

.. وقتی اومدی میفهمی-

..زیر لب گفتم: بشین تا پیام

..پشتشو کرد بهم و رفت سمت آشپزخونه.. پوفی کشیدم و چشمامو بستم

آرشاوین گفت دوسم داره..هه..انتظار داره چکار کنم..باورکنم؟..من دیگه گول این

...نامردیارو نمبخورم عشق یه چیز بینخوده اصلا عشق تو این دنیای کثیف وجود نداره

.....پاشو بیا کارت دارم

چشمامو با کلافگی باز کردم و گفتم: تاندونم چکارم داری نمیام که

اومد سمتم و گفت: تو جدی فکر کردی اومدی خونه حالت؟..من و تو زن و شوهریم

..خانوم

خوب باشیم اما تا چند وقت دیگه این صیغه لعنتی باطل میشه و خلاص-

خلاص؟..هه..چی فکر کردی عزیزم؟ همینجوری ولت میکنم بری؟-

الان موقع این حرفا نیس باورکن حال ندارم اعصابم ندارم-

اومد سمتم که سریع از رو کاناپه بلند شدم و روبروش ایستادم و گفتم: به من دست

..نزن

عصبی شد و گفت: مٹ اینکه تو واقعا دلت واسه آترین تنگ شده نه؟..هوم؟..یا نه

دلت برای کتک خوردن از من تنگ شده..هان عزیزم؟

سرتاپاشو برانداز کردم و گفتم: هرکاری دلت میخواد بکن..دیگه نه از تو میترسم نه

..آترین

پس چی؟..از کی میترسی؟-

از هیچکس..دیگه نمبخوام نیلای بی عرضه و مظلوم سابق باشم..دیگه اون نیلا -

..مرد.. اینم که میبینی جلوت وایساده یه نیلای کاملا جدیده

پوزخندی زد و از بالا تا پایین نگاه کرد و گفت: ریزمیبینمت خانوم کوچولو

..باحرص گفتم: عینک بزن بابابزرگ.. درضمن من کوچولو نیستم تو زیادی گنده ای

ابروهاشو بالا انداخت و برام دست زد و باخنده گفت: به به به چشمم روشن زبونت که

دراز شده.. اما نگران نباش خودم قیچیش میکنم

اومدم از کنارش ردشدم که بازومو گرفت و منو دنبال خودش کشید تو سالن که جیغ

کشیدم و کلی لگد نثارش کردم که گفت: باز که رم کردی.. کاریت ندارم برو اون

نایلونارو بردار بیا کارت دارم

با شک نگاهش کردم و رفتم سمت نایلونا.. همشون سنگین بودن.. بدون اینکه نگاهشون

کنم دادم دستش که همشونو گرفت و کمر منو هم با یه دست دیگش گرفت و برد

..سمت راه پله

وسط راه اومدم مقاومت کنم و بالا نرم که گفت: کاریت ندارم بابا.. عجبا.. تو فقط بامن

..بیا

بااینکه بهش اطمینان نداشتم اما باهاش رفتم.. رفتیم تو اتاقش.. درو بست و قفل کرد

که از ترس خون تو رگام یخ بست و بابته نگاهش کردم که قهقهه ای زد و

..گفت: چیه؟؟؟؟.. ترسو خانوم.. خانوم نیلای جدید ترسو

بازم خندید که اخمامو کشیدم تو هم و گفتم: زهرماااا

بالاخره خندشو قطع کرد و گفت: بیا این لباسارو امتحان کن.. همین امروز خریدم

..برات.. سایزتو میدونستم نیازی نبود خودتو ببرم

نیازی نداشتم تو برام بخری.. میگفتی خودم میومدم پولشو میدادم-

..خفه باوا شوهرتم خیرسرم-

بازم گفت.. و میدونست چقدر بدم میاد و بخاطر همین هی تکرارش میکرد.. چشمامو

..روهم گذاشتم و دست کشیدم تو موهام و نفسمو مثل فوت دادم بیرون

لباسای قشنگی برام خریده بود.. معلوم بود همشون خیلی گرون شده.. شرمندش شدم

..اما چیزی نگفتم

نایلون آخری رو آورد و درکمال تعجبم نزدیک 10-20 دست ست لباس زیر آورد

..بیرون

باچشای گرد شده نگاه کردمشون و لحظه ای بعد عصبی گفتم: اینا دیگه

..چی؟؟؟؟ مرسی بابت لباسا اما من اینارو نمیخوام

..خجالت نداره که.. بالاخره نیازت میشه-

آخه اینهمه میخواستم چکار.. فوق فوقش نزدیک 4 روز دیگه می موندم و بالاخره یه

..کاری میکردم تا از دستش در برم

بامعده درد شدیدی از خواب بیدار شدم و دلمو چسبیدم.. خوب معلومه 2 روز بود

غذای درست حسابی نخورده بودم و نتیجش شده بود این.. با اصرار و کلی دعوا با

نیاوش قبول کرد تنها تو یه اتاق دیگه بخوابم.. دوست نداشتم کنارش باشم

دیگه نمیتونستم دردو تحمل کنم.. از تخت اومدم پایین.. درو که قفل کرده بودم باز

..کردم و از اتاق بیرون رفتم

دویدم طرف آشپزخونه و در یخچالو باز کردم.. یهو دستایی دور کمرم پیچید که جیغ

..کشیدم

نیاوش بود.. نامرد.. خندید و گفت: هیسسسس.. منم

زهرمار ترسوندیم.. دستاتو بکش بینم.. چکار داری؟-

میدونستم گشنت میشه اون قابلمرو بیار بیرون و غذاشو گرم کن بخور-

به دلیل گشنگی زیادم چیزی نگفتم و کاری که گفت کردم

جوجه کباب با برنج برام گرم کرد و مقداری ریخت داخل بشقابی و گذاشت روبروم رو

میز غذاخوری

..خیلی گشتم بود بخاطر همین شروع کردم به خوردن تا درد معدم بیوفته

..اونقدر تندتند میخوردم که نیاوشو به خنده انداختم

میون خنده گفت: من نمیگیرم ازت کوچولو آروم بخور میپره تو گلوت

راستش هم خجالت کشیدم هم خندم گرفت ..اما خندمو همراه غذاقورت دادم و سعی

..کردم آروم و خانومانه بخورم

..نصف بشقابو تموم کردم و گفتم: ممنونم

عه..تو که چیزی نخوردی..همشو بخور-

نمیتونم بخورم سیر شدم-

خیلی خب عزیزم..برو بخواب-

..بشقابمو برداشت و خالی کرد تو ظرف و گذاشت یخچال

خودم بشقابو از دستش گرفتم شستم و بعد شب بخیر به اتاق برگشتم..اینبار درو قفل

نکردم

..دراز کشیدم رو تخت و اینبار با آرامش خوابیدم

.. باصدای تقه ای چشممو باز کردم و از جام پاشدم

نیاوش داخل شد و گفت: ظهر بخیر خانوم خوش خواب

گفتم: سلام.. مگه ساعت چنده؟

-12-

.. وای چقد خوابیدم-

.. فوری بلند شدم و خودمو انداختم تو دستشویی و بعدشم رفتم داخل حمام

.. دوش سریعی گرفتم و با حوله از حموم خارج شدم

نیاوش تو اتاق نبود.. درکمال تعجب یه تاپ دو بند کوتاه قرمز با شورتک خیلی کوتاه و

فجیعی که جنسش لی بود برام گذاشته بود.. باچشای گرد شده لباسارو برانداز

.. میکردم.. چه انتظاری از من داشت؟.. که اینارو بپوشم؟

لا بد میخواست قبر هر دو مونو بکنه.. بیتوجه به اون لباسا رفتم سراغ نایلون لباسا و

شلوارایی که برام خریده بود و یه تیشرت تنگ سورمه ای و یه شلوار آزاد مشکی

.. پوشیدم و بعد از سشوار کشیدن موهام از اتاق خارج شدم

.. نیاوش روبروی تی وی نشسته بود و شبکه هارو بالا پایین میکرد که زنگ خونرو زدن

درو باز کرد.. نمیدونستم کیه.. بعد از گرفتن چند جعبه از شخصی که پشت در بود و

.. دیده نمیشد مقداری پول داد و درو بست

.. با دیدن جعبه های پیترا تو دستش فهمیدم که پیک بوده

پرسیدم: همیشه انقدر فست فود میخوری؟

نگاهی به سرتاپام کرد و بی توجه به سوالم گفت: چرا لباسایی که من گذاشتم نپوشیدی؟

انتظار داشتی اونارو بپوشم؟.. اونا بی اندازه تنگ و کوتاه بودن و ترجیح دادم اینارو -

بپوشم

دست بردار نیلا.. غریبه ای که تو این خونه نیست.. منم و تو.. خوب منم که شوهرتم -

دوباره این کلمه کذا بیرو گفت و باعث عذابم شد.. اخمامو کشیدم تو هم و

..گفتم: دوباره شروع نکن.. من با این لباسا راحت ترم

یه نگاه خمسانه بهم کرد و دیگه چیزی نگفت.. بازم جای شکرش باقی بود کاری به

..کارم نداشت

وای خدا کاش میتونستم واسه خودم یه زندگی مستقل داشته باشم و خودم واسه خودم

..تصمیم بگیرم

همه مردا زور گوان.. از همشون متنفرم

دندونامو روهم ساییدم و رفتم سمت یکی از کاناپه های تک نفره و نشستم روش.. به

..تلویزیون خیره بودم اما به چیز دیگه ای فکر میکردم

گوشیمو از دیروز تا حالا خاموش کرده بودم.. روشنش کردم که سیل پیامها از طرف

آرشاوین هجوم آوردن همگی

:دونه دونه بازشون کردم

نیلا ببخشید باعث گریه شدم-

چرا گوشیت خاموشه دیوونه -

وای نیلا کارت دارم-

روشن کن این لامصبو-



همه پیاماشم ازین قبیل بود که آخراش تبدیل به فحش شده بود

بلافاصله گوشیم زنگ خورد.. خودش بود.. آرشاوین.. نگاه زیرچشمی به نیاوش که ظاهرا

همه حواسش معطوف تلویزیون بود کردم و از سرجام بلندشدم و رفتم تو اتاق و جواب

دادم:

الو-

دادکشید: از دیروز تا حالا مردم و زنده شدم آخه آدمم انقد دیوونه؟؟؟ نیلا کاش

میفهمیدی چه حسی دارم اونوقت اینجوری باکارات دیوونم نمیکردی

وای خدایا صداهش چه بغضی داشت.. اوادم صحبت کنم که صدای بوق آزاد تو گوشم

..طنین انداخت قطع کرده بود

چشمامو روهم فشار دادم.. شمارشو گرفتم که جوابمو نداد و قطع کرد

دوباره زنگ زدم اینبار خاموش بود.. نمیفهمیدم چکار میکنم داشتم منت آرشاوینو

!میکشیدم؟

یه حس خاصی بهش داشتم نمیتونستم نسبت بهش بی تفاوت باشم و طاقت قهرشو

نداشتم انگار.. چم شده بود.. مگه قول نداده بودم وابسته هیچ مردی از جمله آرشاوین

..نشم

نفسمو پر سروصدا خارج کردم و تو موهام دست کشیدم و شروع کردم راه رفتن تو

اتاق.. هی طول و عرض اتاقو راه میرفتم و شماره آرشاوینو میگرفتم.. اما هر بار خاموش

..بود

داشتم دیوونه میشدم..نگران بودم..میخواستم بی تفاوت باشم اما نمیشد..آرشاوین یه جورایی با همه فرق داشت..صادقانه محبت میکرد و چه عاشقانه بهم گفت دوسم  
..داره...اعتراف میکنم حال خوشی داشتم وقتی گفت دوسم داره

اما نمیخواستم به خودم بقبولونم که منم نسبت بهش یه حسایی داشتم  
تم از یه ترس ورود یه عشق دیگه به قلبم لرزید..نباید عاشق میشدم  
..اما من عاشق آرشاوین نبودم..فقط یه حس دوست داشتن بود

در اتاق باز شد و نیاوش وارد شد که گفتم:طویله نیستا..نمیتونی یه در بزنی بعد بیای  
تو؟

درحالی که نزدیکم میشد گفت:زمنی چه مشکلی داره؟  
لبامو با حرص جویدم و نگاه عصبیمو دوختم تو چشماش  
دستامو گذاشتم رو سینش و گفتم:جلو نیا

چراغزیم-

چشمامو با عصبانیت بستم و به عقب روندمش و از اتاق خارج شدم  
..حسابی اعصابم ریخته بود بهم..روز خیلی بدیو شروع کردم

وسط حال داد زدم:من میخوام برم بیروووون..دارم میپوسم تو این خونه بابا بخدا منم

## آدمم درک کن

نیاوش اومد کنارم و گفت: بیخود داد و بیداد راه ننداز.. زن نباید از خونه شوهرش بره

## بیرون

درحالی که اشکم سرازیر بود با جیغ گفتم: دآخه بی انصاف کدوم شوهری درو رو زنش

قفل میکنه عین اسیر تو خونه نگهش میداره

..لبخند کمزنگی اومد رو لباش و گفت: پس بالاخره قبول کردی شوهرتم

چشمامو گرد کردم و گفتم: من غلط بکنم.. تو کجا شوهر منی؟؟ آگه هم قرار بود شوهرم

باشی.. من شوهر اینجوری نمیخواام

اومد جلو و چونمو گرفت تو دستش و روی لبامو بوسید که با انزجار سرمو

برگردوندم.. گفت: آگه قول بدی دختر خوبی باشی و امروز بیای بریم عقدت کنم منم

شوهر خوبی میشم برات گلم

عقب رفتم و گفتم: نمیخوام شوهرم باشی این صیغه لعنتیم هرچی سریع تر باطلش کن

من برم از این جا... نیاوش تورو چون عزیزت بذار برم ازت خواهش میکنم بذار برم

...دیگه

اخماش رفت تو هم و گفت: بری که چی بشه؟ صیغه رو از بین ببریم چی میشه اونوقت

..هان؟

درحالی که میومد جلو گفتم: بدبخت بیچاره تو الان جز من هیچ کسو هیچ جای دنیا

نداری.. خانوادت از دست رفت.. آگه عاقل باشی به حرفم گوش میکنی و کاری که  
گفتم انجام میدی

دویدم تو اتاق و درو قفل کردم.. نشستم پشتش و زدم زیر گریه  
نمیدونستم چکار کنم.. شاید بهترین راه این بود با آرشاوین برم.. برم خارج.. ولی  
..چطور.. وقتی نیاوش درارو قفل کرده بود و نمیداشت بدون اجازش حتی آب بخورم

خدایا بس نیس؟ آخه چقد بدبختی.. دارم دیوونه میشم.. ای کاش هیچوقت وارد این  
بازی کشیف نمیشدم.. اونوقت منم با آرامش داشتم زندگیمو میکردم.. پیش  
خانوادم.. وای خدا

.. این حرفا دیگه فایده ای نداشت اینو خوب میدونستم ولی بازم تکرار میکردم  
صدای زنگ خونه بلند شد.. گریمو قطع کردم و گوشامو تیز.. تا بینم کیه که صدای یه  
..مردو شنیدم که داشت با نیاوش خوش و بش میکرد

چند لحظه بعد چند تقه به در اتاقم خورد که گفتم: بله؟

نیاوش گفت: مهمون داریم زودبیا

زیرلب گفتم: مردشور خودتو مهموناتو باهم ببرن

باحرص بلند شدم و رفتم سراغ کمدم.. همه لباسامو کندم و یه بلوز بنفش یقه گرد  
همراه با شلوار جین مشکی پوشیدم و شروع به آرایش کردم.. چشمامو طوری آرایش  
کردم که آثاری از گریه توشون نباشه

موهامو شونه زدم و همینجور باز دورم رها کردم و یه شال مشکی آزاد انداختم رو

موهام.. از پشت معلوم بودن.. زیاد مهم نبود واسم

از اتاق خارج شدم که دیدم 2-3 تا پسر تو پذیرایی نشستن که همسن و سال نیاوش

بودن.. حسابی تعریفاشون گل انداخته بود و میخندیدن

سلامی کردم که همه با خوشرویی جوابمو دادن و به احترام بلند شدند.. همشون بهم

.. تبریک میگفتن

..یکیشون که از همه خوشتیپ تر و بهتر بود گفت: نامزدیتونو تبریک میگم خانوم

آهسته تشکر کردم و راهی آشپزخونه شدم.. آب پرتغال ریختم و براشون بردم.. همشون

..یه جور خاصی نگام میکردن

..موزب بودم واسه همین رفتم کنار نیاوش نشستم

..یکی از دوستاش که خیلی هم شوخ بود گفت: کلک سلیقت عالیه ها

و با چشم و ابرو به من اشاره کرد.. نیاوش سرخوش خندید و گفت: پس چی فکر

..کردی

اصلا از بودن تو جمعشون راحت نبودم.. همشون مرد بودن و من احساس غریبی

میکردم.. آروم با گوشه شالم بازی میکردم.. نمیدونم چقد گذشت که بعد از کلی فک

زدن باهم بلند شدن و قصد رفتن کردن

همشون برامون آرزوی خوشبختی کردن و یکیشون پرسید: عروسیتون کی هستش؟

نیاوش گفت: عروسی نمیگیریم.. اینجوری نیلاهم راحت تره.. میریم آلمان

..دیگه حوصله موندن اونجارو نداشتیم ازشون خدافظی کردم و رفتم سمت اتاقم

همش تو همین اتاق کذایی بودم.. بیرون نمیرفتم و این موضوع خیلی نیاوشو عصبی

..کرده بود

روز از اون روز گذشته بود و در روز 2-3 بار از اتاق خارج میشدم و خیلی کم 3

..نیاوشو میدیدم.. شده بودم یه افسرده گوشه گیر

تو اتاق نشسته بودم و طبق معمول آهنگ گوش میکردم و به خودم و مسبب همه این

اتفاقا لعنت میفرستادم که تقه ای به در وارد شد و پشت بندش صدای نیاوشو شنیدم

که گفت: تا کی میخوای خودتو اون تو حبس کنی؟.. بیا کارت دارم خوب

گفتم: اما من با تو هیچ کاری ندارم.. برو بذار به درد خودم بمیرم نیاوش.. ولم کن

عصبی داد زد: خفه شو نیلا.. یا الان این درو باز میکنی یا خودم میشکونمش.. میدونی

که اینکارو میکنم

پوزخندی زدم و سرمو گذاشتم رو زانو هام که تو شکمم جمع کرده بودم.. بیهو ضربه

محکم و پرصدایی خورد به در.. اهمیتی ندادم.. بعد چن دقیقه بازم یه ضربه دیگه که

...صدای بدی داد و حس کردم یه چیزی افتاد

بله.. نیاوش با وحشی گری در اتاقو شکسته بود.. بازم خونسرد و خالی از هراحساسی

نیم نگاهی بهش انداختم و به حالت قبل برگشتم که بازوم توسط نیاوش کشیده

.. شد.. حتی نای اینو نداشتم که بازومو از حصار دستای پر قدرتش آزاد کنم

موهامو از تو صورتم زد کنار و گفت: آگه خودت خودتو ببینی وحشت  
میکنی.. وضعیت خیلی آشفتم.. چرا اینطوری میکنی نیلا؟!.. من کاری کردم که 3 روزه به  
هم ریختی و درست حسابی غذا نمیخوری؟!.. حتی زورت میاد منو گناه کنی.. چرا؟ چی  
کم گذاشتم؟!.. من میخوام تو خوشبخت باشی.. در رفاه و آرامش.. بده؟

پوزخندی زدم که عصبی نگام کرد.. سریع چشمم پر اشک شد و با صدایی لرزون  
گفتم: تنها چیزی که ازت میخوام اینه که بذاری برم.. فقط میخوام برم.. همین  
دادکشید: کجایی؟!.. خوب همینجا زندگی کن بکن عین آدم.. نکنه دلت واسه اون  
پسره تنگ شده؟!.. همون دکترو؟!.. {غرید} آره؟؟؟؟؟؟

باحرص جیغ زدم: آره آره میخوام برم پیشش.. میخوام برم پیشش چون دوستش دارم  
چون اونه که لیاقت من و عشقمو داره.. نمیدونم چند وقته اما.. اون خیلی وقته شده  
.. زندگی.. عاشقم نیاموش.. به اندازه کل دنیا.. ولی به همون اندازه هم از تو متنفرم  
یهو برزخی شد.. چشمش سرخ شد و رگ گردنش زد بیرون.. درست عین همون موقع که  
حسابی ازش کتک خوردم.. تا اومدم چیزی بگم سیلی محکمی زد بهم که باعث شد  
.. پرت بشم رو تخت

باتموم وجودش داد زد: کثافت عوضی.. که عاشق اونی؟؟؟؟.. میکشمت نیلا به ولای  
علی زلدت نمیدارم.. تو الان زن منی صاف صاف تو چشمم زل میزنی میگی عاشق  
یکی دیگه ای؟؟؟؟

..تاسیلی پشت سرهم بهم زد و گرفتم به باد کتک 4

تو اتاق فقط صدای جیغ و گریه های پردرد من و منعه ها و فحش های نیاوش شنیده  
..میشد

..حس میکردم تمام استخونام دونه دونه زیر مشتای محکم نیاوش درحال خورد شدن

..بدتر از کتکایی که بهم زد تجاوز بی رحمانه ای بود که بهم کرد

تمام لباسامو پاره کرد..اون شب بدترین دردو تحمل کردم...از هر دردی زجرآورتر بود  
..موهامو از پشت تو مشتاش گرفته بود و از پشت محکم بهم ضربه میزد

..نمیدونم چی شد..از حال رفتم و دیگه چیزی نفهمیدم

چشمامو با درد باز کردم..تمام تنم کوفته بود..خواستم دستمو تکون بدم که خیلی

دردم گرفت و آخ بلندی گفتم که کسی وارد اتاق شد..نیاوش بود..دیگه حتی

نمیخواستم یه بار بینمش..عوضی اشغال..صورتمو برگردوندم که گردنم درد

..گرفت..بی هوا اشکام سرازیر شد

بهم نزدیک شد..وقتی نگاهش کردم عاری از هر احساسی بود..ولی..نفرتو نوشون

میشد دید..چشاش از نفرت برق میزد..چشای منم دست کمی ازون نداشت..تمام

نفرتمو ریختم تو چشم و زل زدم بهش که با پوزخند گفت:میدونستی خیلی سگ

جونیی؟..دختر 100تاجون داری..هرکی جای تو بود الان مراسم شب هفتش بود

اخم غلیظی کردم و باصدایی که بنخاطر جیغ افتضاح خش دار شده بود گفتم:تا



انتقاممو از تو و اون آترین عوضی تر از خودت نگیرم نمی‌میرم.. هم انتقام خودمو

..بخاطر این بلایی که سرم آوردید هم بخاطر نابودی خانوادم

چند لحظه زل زد بهم و بعدشم خواست از اتاق خارج بشه که دستشو گرفتم و

گفتم: چند وقته بیهوشم؟

برگشت و گفت: یک هفته.. البته بیهوش بیهوشم که نبودی.. اتفاقا هرشب هدیون های

..عاشقانه میگفتی.. همش آرشاوین جونتو صدا میزدی

..پوزخند اعصاب خوردکنی زد و از اتاق خارج شد

..گوشیمو از پاتختی برداشتم که نگاهم به دستام افتاد.. پر از زخم و کبودی

.. با بدبختی شماره آرشاوینو گرفتم.. بازم مثل دفعات قبل جواب نداد

.. حدس می‌زدم یه چیزایی شده.. پتو رو کشیدم رو سرم و هق هقم فضای اتاقو پر کرد

پیش خودم اعتراف کردم که حسابی دلتنگشم.. حالا درک می‌کردم که چقدر دوستش

دارم.. اون همه چیزم بود بعد از نابودی زندگیم.. تونست برای چندماه آرامشو به زندگی

..درب و داغونم برگردونه

اما چه فایده.. همینطور گریه می‌کردم و اشک می‌ریختم که نیاوش وارد اتاق شد و

..گفت: بین خودی گریه نکن.. زنگ زدنتم بهش دیگه بی فایده

با ترس گریمو قطع کردم.. ترسیدم بلایی سرش آورده باشه که گفتم: چکارش کردی

عوضی؟

باپوزخند گفت: نترس حالش از من و تو هم بهتره.. فقط همون یه هفته پیش رفتم

خونش.. تعجب نکن همیشه دورادور زیر نظرت داشتم.. البته کتک حسابی ازم

خورد.. بهش گفتم که تو زن منی و حق نداشته بهت نزدیک بشه تا این حد.. بهش گفتم

که پاشو از زندگیمون بکشه بیرون و اون پاشو واقعا از زندگی به ظاهر مشترک و عاشقونمون کشید بیرون.. البته واسه 4روز دیگه بلیط داره ها.. اما خواستم گفته باشم

با تعجب و بغض و نفرت زل زدم بهش و گفتم: به کجا؟  
.....پاریس-

زدم زیر گریه.. جواری گریه میکردم که دل سنگم برام آب میشد.. من باید قبل رفتن  
..میدیدمش.. باید واسه آخرین بار اون چشای آبی و مهربونو ببینم وگرنه میمیرم  
زجه میزدم و اسمشو صدا میزدم.. یه بار آترین و یه بار دیگه نیاوش زندگیمو داغون  
..کردن

نیاوش قهقهه نفرت انگیزی زد و گفت: تا صبح گریه کن حالا  
..از اتاق خارج شد و منو با یه دنیا غم و غصه رها کرد

چشمامو با درد باز کردم.. تمام تنم کوفته بود.. خواستم دستمو تکون بدم که خیلی  
دردم گرفت و آخ بلندی گفتم که کسی وارد اتاق شد.. نیاوش بود.. دیگه حتی  
نمیخواستم یه بار ببینمش.. عوضی آشغال.. صورتمو برگردوندم که گردنم درد  
..گرفت.. بی هوا اشکام سرازیر شد

بهم نزدیک شد.. وقتی نگاهش کردم عاری از هر احساسی بود.. ولی.. نفرتو توشون  
میشد دید.. چشاش از نفرت برق میزد.. چشای منم دست کمی ازون نداشت.. تمام  
نفرتمو ریختم تو چشم و زل زدم بهش که با پوزخند گفت: میدونستی خیلی سگ  
جونیه؟.. دختر 100تاجون داری.. هرکی جای تو بود الان مراسم شب هفتش بود

اخم غلیظی کردم و باصدایی که بخاطر جیغ افتضاح خش دار شده بود گفتم: تا  
انتقاممو از تو و اون آترین عوضی تر از خودت نگیرم نمیبرم.. هم انتقام خودمو  
..بخاطر این بلایی که سرم آوردید هم بخاطر نابودی خانوادم  
چند لحظه زل زد بهم و بعدشم خواست از اتاق خارج بشه که دستشو گرفتم و  
گفتم: چند وقته بیهوشم؟

برگشت و گفت: یک هفته.. البته بیهوش بیهوش بیهوشم که نبودی.. اتفاقا هرشب هدیون های  
..عاشقانه میگفتی.. همش آرشاوین جونتو صدا میزدی  
..پوزخند اعصاب خوردکنی زد و از اتاق خارج شد  
..گوشیمو از پاتختی برداشتم که نگاهم به دستام افتاد.. پر از زخم و کبودی  
..با بدبختی شماره آرشاوینو گرفتم.. بازم مثل دفعات قبل جواب نداد  
..حدس میزدم یه چیزایی شده.. پتو رو کشیدم رو سرم و هق هقم فضای اتاقو پر کرد  
پیش خودم اعتراف کردم که حسابی دلتنگشم.. حالا درک میکردم که چقدر دوستش  
دارم.. اون همه چیزم بود بعد از نابودی زندگیم.. تونست برای چندماه آرامشو به زندگی  
..درب و داغونم برگردونه

اما چه فایده.. همینطور گریه میکردم و اشک میریختم که نیاوش وارد اتاق شد و  
..گفت: بینخودی گریه نکن.. زنگ زدنتم بهش دیگه بی فایده  
با ترس گریمو قطع کردم.. ترسیدم بلایی سرش آورده باشه که گفتم: چکارش کردی  
عوضی؟

باپوزخند گفت: نترس حالش از من و تو هم بهتره.. فقط همون یه هفته پیش رفتم  
خونش.. تعجب نکن همیشه دورادور زیر نظرت داشتم.. البته کتک حسابی ازم

خورد.. بهش گفتم که تو زن منی و حق نداشته بهت نزدیک بشه تا این حد.. بهش گفتم  
که پاشو از زندگیمون بکشه بیرون و اون پاشو واقعا از زندگی به ظاهر مشترک و  
عاشقونمون کشید بیرون.. البته واسه 4روز دیگه بلیط داره ها.. اما خواستم گفته باشم

با تعجب و بغض و نفرت زل زدم بهش و گفتم: به کجا؟

.....پاریس-

زدم زیر گریه.. جواری گریه میکردم که دل سنگم برام آب میشد.. من باید قبل رفتن  
..میدیدمش.. باید واسه آخرین بار اون چشای آبی و مهربونو ببینم وگرنه میمیرم  
زجه میزدم و اسمشو صدا میزدم.. یه بار آترین و یه بار دیگه نیاوش زندگیمو داغون  
..کردن

نیاوش قهقهه نفرت انگیزی زد و گفت: تا صبح گریه کن حالا

..از اتاق خارج شد و منو با یه دنیا غم و غصه رها کرد

جدی جدی قرار بود بره و تنهام بذاره؟.. پیش یه گرگ.. شایدم دوتا.. آگه آترین بازم

سروکلش پیدا بشه چی.. وای خدایا.. من چقدر داغون و بدبختم..

بدن درد شدیدی داشتم.. حس میکردم از یه ساختمون 20 طبقه پرت شدم پایین.. لعنت

بهت نیاوش که فقط بلدی زور بازوتو نشونم بدی..

با دستای زخمی و کبودم آهسته رون پامو ماساژ دادم.. خیلی درد میکرد جواری که

اشکم درومد..

گوشیمو برداشتم.. به شدت نیاز داشتم به یه آهنگ که کمی درد امو تسکین بده..

یه آهنگو شانسی پلی کردم که صدای روح نواز و آرامشبخش مرتضی پاشایی پیچید تو

اتاق و سکوتو شکست:

این بار تو انتخاب شدی برای کشتن صدام

اجیر شده دست هوس به قیمت اشک چشام

.

.

عادت شده راحت بکش فکر عذاب من نباش

قلبم نمی ترسه بزن نگاه نکن به گریه هاش

.

.

.

بزن بزن آدمکش بزن تو با بی رحمی

بزن که من راحت شم از این وجود زخمی

.

.

.

بزن بزن آدمکش این اولین بارم نیست

گیریم به حال دلته این گریه از رو غم نیست

—

—

عادت شده راحت بکش فکر عذاب من نباش

قلبم نمی ترسه بزنی نگاه نکن به گریه هاش

این آهنگ یه جوورایی انگار حرفای خودم بود به نیاوش.. اشکام رو گونم جاری  
بود.. بازم اون آهنگو گوش کردم.. انقدر گوش کردم و گریه کردم تا کمی سبک شدم..

در اتاق باز شد و نیاوش اومد داخل.. اشکامو پاک کردم که فکر نکنه من ضعیفم..

اما انگار از چشمای سرخم فهمید که گفت: ای بابا.. با گریه کردن چی درست

میشه؟!.. بگو ببینم چته؟ کجات درد میکنه؟

با بغض و گریه نالیدم: جای سالم برام باقی گذاشتی؟!.. از همه بیشتر قلبم درد میکنه که

دودفعه به دست دوتا گرگ تیکه پاره شده..

لحظه ای با دلسوزی نگام کرد ولی باز به حالت قبلش برگشت و اخمی کرد و

گفت: خیلی خب..لباستو بزن بالا میخوام پماداتو بمالم..

گفتم:لازم نکرده..بده به خودم..

باخم غرید:عصییم نکن نیلا..کاری که میگم بکن..

-آگه کاری که میگی نکنم میخوای بزنی؟!..خب بزن..اصلا یه چاقو بردار بکن تو قلبم

راحتم کن

یه خفه شو گفت و لباسمو بالا ززد..با دیدن کبودی ها و زخمای بدنم چشمامو

بستم..شروع کرد به مالیدن پماد روی تن کبودم..

\*\*\*

حسابی حوصلم سر رفته بود..3روز بود تو اتاق رو تخت خوابیده بودم تکون

نمیخوردم..کبودیام بهتر شده بود همینطور دردم..

با یادآوری اینکه فردا قراره آرشاوپن بره و واسه همیشه تنهام بذاره بازم حالم خراب

شد..اینروز با یه تلنگر کوچیک سریع اشکم درمیومد..

از رو تخت بلند شدم ایستادم.. درد داشتم اما آهسته و لنگان لنگان به طرف در اتاق  
رفتم.. از اتاق خارج شدم..

نیاوش خونه نبود.. چه بهتر.. حس میکردم وقتی کنارمه نمیتونم نفس بکشم و احساس  
خفگی میکردم.. شایدم از دوری آرشاوین بود.. بغض بدی گلومو گرفته بود..

رفتم سمت کاناپه و نشستم روش و لبامو از درد گاز گرفتم و آهسته تو جام تکون  
خوردم و جابه جا شدم..

صدای چرخیدن کلید تو قفلو شنیدم و آه از نهادم بلند شد..

حتی نگاهش نکردم که صداشو شنیدم: کی به تو اجازه داد از جات بلندبشی؟

حرصم گرفت و گفتم: نیازی به اجازه کسی نداشتم..

کنارم نشست که فاصله گرفتم ازش..

گفت: الان حالت خوبه که بلندشدی؟

باپوزخند گفتم: مگه برات مهمه؟

اخماشو کشید تو هم و چیزی نگفت و از جاش بلند شد..

داشت میرفت که گفتم: نیاوش.. من باور نمیکنم که قراره آرشاوین بره.. بهم ثابت کن



صورتشو به حالت نیم رخ سمتم گرفت و گفت: باش.. ثابت میکنم بهت.. فقط تو الان

برو استراحت کن تا واسه فردا جون داشته باشی تا صبح بشینی گریه کنی از فراغ

عشقت

اخمامو کشیدم تو هم.. به راهش ادامه داد و رفت تو اتاقش که جلوی چشمم از

اشکایی که توش بود پر شد و یهو سرازیر شد رو گونم.. با هر بدبختی بود خودمو به

اتاق رسوندم و گوشیمو برداشتم و شماره آرشاوینو گرفتم.. لعنتی خاموش بود.. گوشیمو

پرت کردم رو تخت و نشستم رو تخت و هق هق کردم..

گوشیمو برداشتم و وارد عکسام شدم.. تنها عکسی که از آرشاوین داشتم.. یادش بخیر

وقتی اومد خونم ازش گرفتم.. اونم از من یه عکس گرفت.. وای خدا.. آخه چرا

اینجوری شد؟ چرا این دنیا چشم نداره خوشی منو ببینه..

رو تخت دراز کشیدم و به عکسش خیره شدم.. آهسته نزدیک لبام بردمش و

بوسیدمش و شروع کردم با اشک و آه باهاش حرف زدن:

-چطور تونستی تنهام بذاری آرشاوین..چطور میتونی منو رها کنی پیش یه گرگ وحشی  
و بری..دارم میمیرم آرشاوین میدونم طاقت نمیارم و میمیرم..بگو دروغه که میخوای  
بری..چرا درست وقتی که فهمیدم عاشقتم اینجوری شد؟..ای کاش من به حرفت گوش  
کرده بودم و باهات میومدم فرانسه..اگه گوش کرده بودم الان باتو و درکنار تو بودم..  
صورتمو فشار دادم تو بالش و از ته دل جیغ کشیدم و گریه کردم..

\*\*\*

-غذاتو بیارم اتاق؟

-نه

از رو تخت بلند شدم و لنگان لنگان از اتاق بیرون رفتم..از صبح هیچی نخورده بودم  
و ضعف داشتم..ساعتو نگاه کردم..9شب بود..

رفتم سمت میز غذاخوری و نشستم..تو این 3روز غدام فقط سویایی بوده که نیاوش  
بسته حاضریشو میگرفت و میخوردم..

بازم از همون سویا بود..با انزجار نگاهش کردم و گفتم:نمیخورم..

کمی نگاهم کرد و بعدش گفت:گشتت نیس؟..یا سوپ نمیخوری

-ازین سویا دیگه واقعا حالم بهم میخوره

سوپو از جلو برداشت و گفت: پیتزا میخوری؟

چیزی نگفتم.. اصلا زورم میومد باهاش همکلام بشم خودش برام چند تیکه پیتزا گذاشت.. یه تیکه برداشتم و درحالی که میخوردم اخمام تو هم بود و عمیق تو فکر رفتم..

تو فکر اون روزایی که با آرشاوین بودم.. اون موقع ها که از کارش میزد و بنخاطرم میومد خونم به دیدنم.. به خودم قول داده بودم وابسته نشم بهش.. وابسته که شدم هیچ عاشقشم شدم.. خوب هرکس جای من بود عاشقش میشد.. اون خیلی مهربون بود و باصداقت.. نه مثل بعضیا وحشی..

باصدای نیاوش به خودم اوادم.. بخور دیگه.. من تموم کردم تو هنوز همون یه تیکه تو دستته..

غدامو که خوردم از جام بلند شدم و خواستم برم سمت اتاق که نیاوش مچمو گرفت.. مچم هنوز درد میکرد و بنخاطر همین جیغم رفت هوا که گفت: چته؟

باخم و غیض گفتم: تو چته؟.. روانی نمیفهمی دستمو زدی ناکار کردی حالا هم محکم میگیریش؟.. آخ

-خیلی خب.. داد نزن.. فقط خواستم بهت بگم زودتر بخواب که فردا واسه بدرقه

کردن عشقت جون داشته باشی

بعدشم پوزخندی زد و مچمو ول کرد و رفت سمت اتاقش

دستامو مشت کردم و رفتم تو اتاق خودم و درو محکم کوبیدم بهم و با اعصابی

خراب دراز کشیدم رو تختم و هرچی فحش عالم بود نثار روح و جسم نیاوش کردم

وقتی دلم خنک شد و کمی از عصبانیتم فروکش کرد چشمامو بستم و بعد چند دقیقه

به خواب رفتم

\*\*\*

با تکونای دستی چشمامو باز کردم تا بینم کیه منو از خواب بیدار کرده که دیدم

نیاوشه.. خروس بی محل.. اخمی کردم و گفتم: خوابم میاد ولم کن

گفت: اما امروز روز مهمیه.. روزیه که میخوام بهت ثابت بشه که اون پسره دارره برای

همیشه از ایران خارج میشه..

با بغض نالیدم: برو ولم کن.. بهم ثابت شد اوکی.. باشه.. رفت که رفت چکار کنم؟!.. منم  
بالاخره از دست تو خلاص میشم.

باخونسردی گفت: هرطور میاته.. اما 2 ساعت مونده به پروازش

لبامو گاز گرفتم که صدای گریم بلند نشه.. سرمو کردم زیر پتو اشک ریختم.. اما بی

صدا

صدای باز و بسته شدن در اتاق نشون میداد که نیاوش رفته

از زیر پتو بیرون اومدم و اشکامو پاک کردم.. چند روز بود حموم نرفته بودم و حسابی  
به هم ریخته بودم.. لباسمو دراوردم و چشمم به کبودیایی خورد که بعضیاشون خوب  
شده بود اما بیشترشون هنوز هم پررنگ بودند..

رفتم سمت حموم اتاق و وانو از آب گرم پر کردم و نشستم داخلش.. با وسواس  
خاصی شروع کردم به شستن و تمیز کردن خودم.. بدنمو محکم و تمیز شستم جوری  
که قرمز قرمز شده بود و کلی کبودیا درد گرفت.. موهامم شستم.. کف سرم درد میکرد  
و میسوخت از بس که نیاوش موهامو کشیده بود..

بعد از یک ربع از حموم خارج شدم و یه تیشرت و شلوار جین تنگ پوشیدم و موهامو  
سشوار کشیدم و بستم.. صورتم خیلی کم کبود و زخم بود.. یعنی آثارشون داشت از  
بین میرفت.. بیشتر از اوقات دیگه پنکک زدم و پررنگ تر از همیشه آرایش کردم..  
نمیدونم چرا اینکارارو میکردم.. ولی از قصد تیشرت پوشیدم که نیاوش کبودیایی که  
روی بدن ظریفم نشونده بود ببینه و کمی خجالت بکشه..

از اتاق بیرون رفتم که با تعجب نگام کرد و گفت: او هوع.. چه تیبی زدی..

خیلی جدی و سرد گفتم: من آمادم بریم.. هنوز کاملاً بهم اثبات نشده که آرشاوین داره

میره

شونه ای بالا انداخت و گفت: برو مانتوتو بپوش تا بریم

اینو گفت و راه افتاد سمت اتاقش..

\*\*\*

بعد از پوشیدن مانتوی مشکیم شال مشکی هم پوشیدم و از اتاق خارج شدم که

گفت: آرایشستو کمتر کن

گفتم: به نفع خودته اینجوری پیام.. دوست ناداری که آثار وحشی گری هات معلوم

باشه؟

باختم گفت: حواستو جمع کن چی از دهننت درمیاد

با پوزخند تنه ای بهش زدم و درهمون حال گفتم: حرف حق تلخه..!

در خروجی رو باز کردم و کفشامو پوشیدم..وای باورم نمیشد بالاخره دارم برای چند

دقیقه از این خونه بیرون میرم..

وقتی نیاوشم از خونه خارج شد درو بست و دکمه آسانسور زد..هرردو وارد آسانسور

شدیم و دکمه پارکینگو زد..

در ماشینو با ریموت باز کرد و نشست و منم نشستم کنارش..تو دلم غوغا بود و

خیلی استرس داشتم و میترسیدم که قراره چی بشه و من چی قراره ببینم..از استرس با

گوشه شالم بازی میکردم و چشمم به مغازه هایی دوخته بودم که مدام از زیر نظرم

میگذشتند..نیاوش ماشینو با سرعت میروند و منم سرمو برگردونده بودم سمت شیشه

ماشین و بیرونو نگاه میکردم..به آدمایی که خوش و خرم و فارغ از هر غمی درحال

قدم زدن بودن..واقعا بهشون حسودیم میشد..

وقتی ماشین توقف کرد فهمیدم که رسیدیم سریع از ماشین پیاده شدم که دیدم روبروی  
فرودگاهیم..

دلم هری ریخت و استرسم زیاد شد.. کف دستام یخ زده بود.. با قرار گرفتن دست  
نیاوش پشت کمرم به خودم اومدم.. به جلو هدایتیم کرد.. پاهام با سستی پیش میرفت که  
گفت: تندتر بیا الان میره نمیبینی

وارد شدیم.. مردم زیادی اونجا بودن که بعضیاشون عازم سفر بودند و بعضیا منتظر  
مسافرشون..

چشم چرخوندم تا چهره آشنایی رو پیدا کنم.. اونقدر گشتم و گشتم تا بالاخره  
دیدمش..

نیاوش گفت: اونجاس

صدای زنی تو فضا پیچید که از بلندگو اعلام میکرد که پرواز پاریس قراره بلند بشه..  
میخواستم برم سمت آرشاوین ولی دستم محکم به وسیله نیاوش کشیده شد..  
صداش زدم که سریع منو برگردوند و بزور از اونجا کشیدم بیرون..



آرشاوین لحظه ای برگشت و دور و برشو نگاه کرد منو ندید.. سریع دور شد و رفت..

زدم زیر گریه و اونقدر بلند گریه میکردم که توجه خیلیا بهم جلب شده بود.. نیاوش

انداختم تو ماشین و درو بست.. اومدم درو باز کنم که قفلارو زد..

آرشاوینم رفت.. رفت و نگفت یکی داره از غم نبودش و دوریش میمیره.. نگفت نیلا

چی شد؟.. مرد؟.. زنده موند..

هیچی نگفت... رفت.. شاید دروغ گفت که دوستم داره.. نمیدونم نیاوش چی بهش

گفت که بکل تغییرش داد..

هنوز در حال هق هق گریه کردن بودم که نیاوش بلند داد کشید: خفه شو

به معنایی واقعی کلمه خفه شدم و با ترس خیره شدم بهش.. سعی کردم با صدای آرام

گریه کنم.. با دستمال اشکامو پاک کردم و بازم اشک ریختم که از تو آینه جلو چشم

غره اساسی بهم رفت و گفت: دآخه یه جوجه دکتر انقد اشک ریختن داره؟.. پسره

سوسول معلوم نیس چکار کرده انقد دوشش داری..

چیزی نگفتم و بازم اشک ریختم... بخاطر گریه سکسکم گرفته بود..

حالم خیلی خراب بود.. واقعا تنها شدم.. من موندم و نیاوش.. نیاوشی که مثلا شوهرم

بود

بازم مثل همیشه.. مثل تمام این مدت تنهاییام شروع کردم به نوشتن.. نوشتن همیشه  
آروم میکرد.. تو این 1 سالی که از زندگی مشترکم با نیاوش میگذشت همش هر روز

..خودمو با نوشتن سرگرم میکردم

..روز به روز ضعیف تر میشدم.. روز به روز افسرده تر و داغون تر  
..زندگی که توش هیچی برات مهم نباشه اصلا اسمش زندگی نیست.. مرگ تدریجیه

باصدای در به خودم اومدم.. درو باز کردم و سلام آهسته ای به نیاوش کردم که  
جوابمو مٹ خودم داد و رفت سمت اتاق.. خدا میدونه تو یک سال چی کشیدم.. دقیقا  
..بعد از رفتن آرشاوین منو بزور برد محضر و عقدم کرد

بدون اینکه ذره ای به نظرم توجه کنه منو عقد کرد.. مجبورم کرد.. با زور و تهدید بله  
..رو ازم گرفت.. اصلا زندگی خوبی رو تو این 1 سال تجربه نکردم همش عذاب بود

نیاوش خیلی تغییر کرده بود.. قبلا وقتی که نامزد بودیم خیلی بهتر بود اما وحشی شده  
بود.. شده بود یه مرد زورگوی بی اعصاب که سر هیچ و پوچ همش گونه هامو با سیلی  
..های سرد و سنگینش سرخ میکرد

لحظه ای بعد با رکابی جذب سفید و شلوارک خیلی کوتاهی از اتاق بیرون اومد و نشست کنارم رو کاناپه و گفت: خوبی؟

جوابشو ندادم.. واقعا خیلی خوب بودم.. اصلا عالی.. هه

از کنارش بلند شدم که کشیدم تو بغلش و زیر گوشم گفتم: چی باعث شده عروسک من ناراحت باشه؟

میدونستم این حرفارو بخاطر عذاب دادن من میزنه و هیچ قصد دیگه ای جز آزار و اذیت من نداره

تقلایی کردم و خواستم از بغلش دربیام که سفت تر گرفتم.. گونمو تا زیر چونم بوسید و بغلم کرد رفت سمت اتاق

کاراش برام عادی شده بود دیگه.. هر روز آزار و اذیت.. یه بارم باردار شدم که دور از چشمش انداختمش

بازم مث همیشه انداختم رو تخت و لباسامو بجای اینکه دربیاره جر داد.. میدونستم خیلی خیلی ضعیف و ناتوان شدم و نمیتونم از خودم دفاع کنم.. در برابر این گرگ هیچ شانسی نداشتم

خودشو با همه وزنش انداخت روم.. یاد حرفام افتادم که یه روزی بهش گفتم ک نیلای بی عرضه قبلی مرد.. ولی انگار اون نیلای بی عرضه و ضعیف گذشته بازم درمن زنده شده بود.. خوب بارفتن آرشاوین دیگه چیزی اهمیت خاصی برام نداشت

داغون بودم از همه نظر.. وقتی نیاوش بعد از ساعتی کارش تموم شد از روم کنار رفت  
.. و کنارم دراز کشید و شروع کرد به نفس نفس زدن

برگشت سمتم و سرمو با خشونت برگردوند سمت خودش و لبمو محکم به دندون  
گرفت و با لذت شروع کرد به بوسیدن و سینه چپمو مالش میداد.. دست دیگشو برد  
پشتم و گذاشت رو باسنم.. لبامو ول کرد و انگشتشو کرد دهنش و بعد آهسته شروع  
کرد به مالش جای حساسم.. اصلا حال خوبی نداشتم و میخواستم که زودتر تمومش  
کنه و کنار بره

دستش تو کنار زدم که با خشم بیشتری بهم متوصل شد.. چشمامو محکم بستم و سعی  
.. کردم اصلا اهمیتی ندم اما خوب نمیشد

بالاخره بعد از نیم ساعت ولم کرد و پشتشو کرد بهم و خوابید.. زندگیم خیلی تکراری  
شده بود.. همیشه با اینکاراش عذابم میداد.. میدونست خیلی بدم میاد و بازم بیشتر و  
.. بیشتر تکرارش میکرد شاید روزی 2-3 بار

بالاخره ولم کرد و کنار رفت.. نفس راحتی کشیدم و از جا بلند شدم.. حالم از خودم و  
این زندگی بهم میخورد.. چرا زندگی روی خوششو هیچوقت نشونم نداد؟

نیاوش تند و تند لباساشو پوشید و زیرچشمی نگاهم کرد.. راه افتادم سمت حموم و  
دوشو باز کردم و وارد وان شدم.. مدت زیادی زیر دوش موندم و خودمو حسابی تمیز  
کردم و وقتی مطمئن شدم که تمیز تمیزم از حموم خارج شدم و حوله صورتی رنگمو  
.. پوشیدم و شروع کردم به خشک کردن خودم

رفتم سمت میزآرایش و نشستم رو صندلیش و به خودم خیره شدم.. صورتم تو این

چندسال خیلی بی روح شده بود..چشمای سبزم دیگه اون برق همیشگیو

نداشت..دیگه رو لبام لبخند جایی نداشت و همشم بغض مهمون گلوم میشد و اشکام

..بود که میریختن رو گونم

موهامو سشوار کشیدم و بستم..تیشرت و شلوارجین یخی پوشیدم و از اتاق بیرون

رفتم

نیاوش خونه ای که قبلا زندگی میکرد رو فروخت..اون که تو یه آپارتمان

بود..نزدیک 8ماه بود که یه خونه ویلایی شیک خرید و اونجا زندگی کردیم..هم دل باز

تر بود و هم زیباتر و شیکتر..اما اینا هیچکدوم باعث نمیشد شاد باشم..من وقتی تو

یه کاخ بزرگم باشم وقتی با کسی باشم که هیچ حسی بهش ندارم هیچ دلخوشی ندارم و

..برام تبدیل به جهنم میشه

دست از فکر کردن برداشتم و نفس عمیقی کشیدم و از رو میز آرایشم از بین انبوه

لوازم آرایش پنککی که دو درجه از پوستم سفید تر بود رو زدم..همراه با رژگونه هلویی و

تو چشم خط چشم کشیدم همراه با ریمل و یه رژ به رنگ رژگونم زدم و بعد از

پوشیدن مانتو و شال از اتاق خارج شدم و به نیاوش گفتم:دارم میرم بیرون نیاوش تا

..قبل از ساعت 5برمیگردم

درحالی که داشت تلویزیون نگاه میکرد گفت: کجا بری؟

.. دارم میرم یکم بگردم دارم دیوونه میشم-

از جا بلند شد و گفت: وایسا حاضرشم باهم بریم

پوفی کشیدم و نشستم رو کاناپه سالن.. بعد از چند دقیقه همراه با تیپ اسپرتی از اتاق

خارج شد.. عینک دودی مارکی هم به چشاش زده بود که قیافشو جذاب تر کرده

بود.. منکر جذابیتش نمیشدم اما با این همه اذیت و آزاری که با من کرد نمیتونستم

دلمو باهاش صاف کنم.. ازش متنفر نبودم اما حس خاصی بهش نداشتم.. تو این 1 سال

.. تقریبا آرشاوینو فراموش کردم اما گه گاهی یادش میوفتم

باصدای نیاوش از فکر خارج شدم.. جلو تر از من از خونه خارج شد و منم به دنبالش

..رفتم

..سوار ماشین شدیم و حرکت کرد

گفت: خب دوست داری کجا برمت؟

نمیدونم.. هر جا که خودت دوست داری-

..دیگه چیزی نگفت و بعد چند دقیقه جلوی یه پارک بزرگ نگه داشت و پیاده شدیم

فصل تابستون بود و هوا گرم.. پارک خیلی شلوغ بود و صدای جیغ و خنده های

..کودکانه از همه جا شنیده میشد

شروع کردیم به قدم زدن و گاهی نیاوش با ذوق بچه های کوچک خوشگلو نشونم

..میداد

خیلی بچه دوست داشت و اینو از رفتاراش میفهمیدم که تا چه حد به بچه ها علاقه

داره

دوتا بستنی گرفتیم و رفتیم سمت یه نیمکت و روش نشستیم

نگاهی به نیمرخ جذاب نیاوش کردم.. به بچه هایی که مشغول بازی و خنده بودن چشم

دوخته بود و عمیق تو فکر بود که حتی متوجه نشد بهش زل زدم..

آهسته نگاهمو ازش گرفتم و دوختم به بستنی تو دستم که تقریبا آب شده بود

انداختم.. موزیک ملایمی در پارک درحال پخش بود و منو به خلسه شیرینی فرو برد..

گمونم حال این چشمارو باید

از این شب گریه های تر پیرسی

تو میری بینهایت دور میشی

گمونم حالمو کمتر پیرسی

یه دیوونم که واسه دیدن تو

دارم هرشب به جنگ ماه میرم

تموم این خیابونا که سهله

زمین و آسمونو راه میرم

یه دریا موج و طوفان بودم اما تو

میری عشقمونم از دست میره تو

چشمای تو دریا صاف میشه تو

چشمای من بارون میگیره

ناخداگاه یاد آرشاوین افتادم.. وصف حال این چند وقتم.. که تنها بودم و همش عذاب

میکشیدم

یه دیوونم که جایه هردوتامون

دارم میمیرم از این عشق بی تو

یه دنیارو بهم میریزم اما

تو میری تا بسازی زندگیتو

قطره ای اشک از گوشه چشمم ریخت که با شنیدن صدای نیاوش سریع پاکش کردم و

برگشتم سمتش

- گریه میکنی؟.. چرا؟



- گریه نمیکنم.. یه چیز رفت تو چشمم

یه نگاهی بهم کرد که یعنی خودتی..

نگاه خسته ای بهش کردم و از جام بلند شدم و گفتم:دیگه بریم..غروب شد

نگاهی به آسمون نارنجی بالای سرمون انداخت و گفت:از غروب خوشم میاد

-اما من بدم میاد..دلم تو غروب میگیره..همش دوس دارم گریه کنم

-چرا گریه؟..لابد دلیلی داره

بیحوصله گفتم:پاشو بریم دیگه..این بستنی هم بنده از دور لطفا

بستنی که حتی بازشم نکرده بودم سمتش گرفتم..فشارش داد و گفت:همش آب شده.

چیزی نگفتم و از جام بلند شدم..پارک نسبتا خلوت شده بود و جز یه دختر و پسر

جوون و دوتا بچه کوچیک که مشغول تاب بازی بودن کسی اون اطراف نبود..

نیاوش نگاه خیره ای به اون دختر و پسر کرد و بعد بستنیو انداخت تو سطل زباله بغل

نیمکتی که روش نشسته بودیم و وقتی حرکت کرد به تبعیت ازش منم حرکت

کردم..شونه به شونه همدیگه راه میرفتیم..قشنگ معلوم بود تو فکره..

پرسیدم:تو چه فکری هستی؟

نگاهی بهم انداخت و گفت:هوم؟..هیچی

فهمیدم که نمیخواه چیزی بگه و منم ترجیح دادم دیگه چیزی نپرسم..

تا رسیدن به ماشین که اونطرف خیابون پارکش کرده بود چیزی نگفتم..

داخل ماشین نشست و سرشو روی فرمون گذاشت فهمیدم یه مرگیش هست..

دستمو گذاشتم رو شونش و گفتم:چی شده؟.. راستشو بگو

آهی کشید..مردد بود واسه گفتن یا نگفتن.. آخرشم چیزی نگفت و استارت ماشینو زد

و پاشو روی پدال گاز فشرد..از تو آینه جلوی ماشینش نگاهش کردم..تو چشمات

غوغای عجیبی بود..انگار از یه چیزی میترسید و دلش نمیخواست به زبون بیاره...

\*\*\*

## Alman 2012

ساعتمو نگاه کردم..11بود..

قدمامو تند تر کردم و درحالی که آدامس میجویدم به سمت شرکت به راه افتادم

چون عجله داشتم دویدم و وارد آسانسور شدم..آروم و قرار نداشتم و هی تکون

میخوردم و به برگه ای که تو دستم بود نگاه میکردم..یعنی عکس العملش چی

بود؟..خوب یا بد؟..هرچی بود که استرس گرفته بودم..با شنیدن صدای زنی که گفت

طبقه 5برگرو گذاشتم تو کیفم..از آسانسور خارج شدم و چشمامو بستم و نفس عمیقی

کشیدم.. آهسته در زدم منشی درو باز کرد و با دیدن من لبخندی زد و گرم باهام سلام

و احوالپرسی کرد.. متقابلا با لبخند جوابشو دادم و رفتم سمت در اتاقش..

با دستای لرزون در زدم که صدای جذا بشو شنیدم: بفرمایید

وارد شدم که با دیدنم لبخندی زد و از جاش بلند شد.. سلامی کردم که با لبخند

جوابمو داد و بغلم کرد و گرم گونمو بوسید

درحالی که میخست روی کاناپه شکلاتی رنگ گفت: بشین بینم

نشستم رو کاناپه بغل دستش که گفت: خوب عزیزم چه عجب راه گم کردی اومدی

اینجا؟

با صدای لوسی گفتم: ناراحتی برگردم؟

خندید و گفت: نه قربونت برم

گوشیو برداشت دکمه ای رو زد و گفت: خانوم لطفا دوتا قهوه و کیک بیارید اتاق من

گفتم: یه خبر خوب برات دارم.. اما میترسم بگم

—چه ترسی عزیزم؟.. مگه نمیگی خبر خوبیه؟

—برای من که آره.. اما تورو نمیدونم

—لوس نشو بگو دیگه

برگه آزمایشو از کیفم دراوردم و دستش دادم و خودمم رفتم سمت پنجره و چشمامو بستم.. آماده هر عکس العملی بودم..

باصدای متعجبش چشمامو باز کردم و برگشتم طرفش.. باچشای گرد شده داشت برگرو نگاه میکرد..

-این یعنی چی؟

باخوشحالی که نمیتونستم پنهانش کنم گفتم: یعنی داری بابامیشی

تعجب جاشو به لبخندی داد.. شادیو تو چشمای آبی رنگش میدیدم.. قبل اینکه بیاد طرفم رفتم تو بغلش.. باخوشحالی گفت: خدایاشکرت!.. مرسی خانومم

\*\*\*

از ماشین پیاده شدیم و به سمت خونه راه افتادیم.. درو باز کردم و وارد شدیم..

هوا تقریبا تاریک شده بود خوب ساعت 8 بود.. از پله های نیم دایره ای بالا رفتیم و در اصلیمو باز کردم..

خیلی خسته بودم.. انگار کوه کنده بودم.. اینم تفریح خوب چی گیرمون اومد؟.. همش که تو فکر بودیم هردومون.. بی حوصله مانتو و شالمو دراوردم و انداختم تو اتاق و

نشستم رو کاناپه.. نیاوش یه جووری شده بود نمیدونم چرا اما همش حس میکردم یه چیزی میخواست بگه.

با لباس راحتی که پوشیده بود اومد سمتم و کنار من نشست که گفتم: من میرم غذا درست کنم

مچ دستمو گرفت و گفت: نمیخواه بری بشین کارت دارم

کنجکاو نشستم سرجام که گفت: خوب.. ام.. دیروز..

دستشو کرد تو موهاشو نفسشو عمیق بیرون داد که گفتم: خوب؟؟؟

بهم چشم دوخت و با کمی مکث گفت: آترینو دیدم.. بهم گفت که میخواه

بینتت.. کلی مخالفت کردم اما یهو افتاد به گریه.. نیلا باورت همیشه بهم التماس میکرد و میگفت حتما باید بینمش

نفسام تند شد و قلبم محکم میگوید.. گفتم: چکارم داره؟

شونه ای بالا انداخت و گفت: نمیدونم.. اما بهش گفتم فردا بیاد شرکت.. تو هم

بیا.. نگران نباش نیلا.. نمیدارم هیچ اتفاقی بیفته

بی حرف از جام بلند شدم و رفتم سمت آشپزخونه.. نمیدونستم چی درست کنم.. سعی

کردم فکرمو متمرکز کنم.. تصمیم گرفتم کتلت درست کنم.. خیلی سریع موادشو آماده

کردم و دست به کار شدم..

درحالی که زیر گازو روشن میکردم و مایتابه رو روش میداشتم رفتم تو فکر.. یعنی آترین

چکارم داشت؟.. استرس گرفته بودم.. یعنی نقشه ای داشت بازم؟.. وای خدا

مایه ای که از مواد درست کرده بودم رو جلو کشیدم و مشغول درست کردنش شدم..

یعنی چکارم داشت؟.. رفتم سراغ گوجه ها.. درحالی که پوست میکنم با خودم فکر

میکردم که یهو حس سوزشی در دستم کردم.. جیغ خفیفی کشیدم و چاقو و گوجه رو

رها کردم و دستمو چسبیدم..

نیاوش دوان دوان اومد تو آشپزخونه و گفت: چی شد؟؟؟

درحالی که دستمو محکم فشار میدادم گفتم: چیزی نیست.. دستمو با چاقو بریدم..

جلو اومد و دستمو گرفت.. بدجور بریده بودم دستمو.. اخماش تو هم رفت و

گفت: بگیرش زیر آب تا پیام..

زخمو شستم و منتظرش شدم.. با دوتا چسب برگشت.. بریدگیش سطحی بود و چیز

خیلی خاصی نبود اما خیلی میسوخت.. یکی از چسبارو زد رو زخمو اون یکیم زد و

گفت: آخه حواست کجاست؟.. ای بابا

چیزی نگفتم.. رفتم سمت گاز که نداشت و خودش زیر گازو کم کرد و با کفگیر چوبی

کمی همشون زد و گفت: لعنت به من.. نباید میگفتم اصلا.. اه

باتعجب گفتم: چرا؟

با احم برگشت سمتم و گفتم: د آخه دیوونه موقع آشپزی نباید حواستو بدی پی اون

حرفی که من زدم.. ای بابا.. اصن ولش کن فردا هم نمینخواد بیای

اما من کنجکاو بودم آترین چکارم داره بخاطر همین گفتم: چیزیم نشد نیاوش.. میبینی

که سالمم.. فقط یه خراش کوچولوئه چیزی نیست

اخماش بیشتر رفت تو هم و گفتم: باشه.. ولی فردا حق نداری بیای

داشت از آشپزخونه خارج میشد که پریدم جلوش و گفتم: عه.. نیاوششش.. لوس بازی

درنیار دیگه.. باید ببینم چکارم داره..

یه احم فوق العاده وحشتناک کرد و داد زد: گفتم نه یعنی نه.. بینخیالش شو اصلا گور

باباش.. شاید بخواد بلایی سرت بیاره

دیگه چیزی نگفتم و با دلخوری رومو ازش برگردوندم.. از آشپزخونه خارج شد و منم با

اعصاب خورد رفتم سمت گاز.. چند دقیقه بعد غذا آماده شد.. تو یه دیس چیدمشون

و با گوجه و ربحون تزئینش کردم و دوروبرشم خیارشور خورد شده گذاشتم..

نیاوشو صدا زدم تا برای شام بیاد.. نشست پشت میز وبا قیافه احمویی به یه نقطه کور

زل زد..

نمیدونم چرا یهو انقدر بهم ریخت.. رفتار این روزاش خیلی عوض شده بود.. آخه یهویی

اخلاقش عوض میشد.. یه دفعه مهربون.. یه دفعه سگ اخلاق.. یه بار نگران.. یه بارم

بینخیال.. اصلا نمیفهمیدم چشه!

تو بشقاب براش چنتا کتلت به همراه مخلفاتش گذاشتم و گفتم: نیاوش؟

فقط نگام کرد.. باهمون اخم

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: ب.. بگیر.. بخور

بشقابو با حرص ازم گرفت و گذاشت جلوش..

آهسته شروع کردم به خوردن که دیدم همینجور بی حرکت نشسته و به بشقابش خیرس

بی طاقت شدم و گفتم: اه نیاوش امشب چته؟؟؟

از جاش بلند شد و گفت: هیچی.. من گرسنه نیستم میرم بخوابم.. شب بخیر

هاج و واج نگاهش کردم و با حرص چنگالمو پرت کردم تو بشقابمو شروع کردم به جمع

کردن میز.. واقعا درک نمیکردم چشه.. کتلتارو گذاشتم یخچال و رفتم سمت

اتاق.. آهسته درو باز کردم..

دمر با بالاتنه لخت خوابیده بود رو تخت و چشماشو بسته بود.. درو بستم و نشستم

کنارش لبه تخت..



با دیدن یه چشم سبز وحشی وحشتناک و آشنا جیغی کشیدم و از خواب پریدم..

من صاحب اون چشمو خوب میشناختم.. آترین!

خیلی وحشتناک بود..

کنارمو نگاه کردم.. نیاوش نبود.. میدونستم رفته شرکتش و تنها تو خونم..

از جا بلند شدم و رفتم سمت دستشویی و بعد شستن دست و صورتم لباسمو عوض

کردم و موهامو شونه زدم.. از اتاق خارج شدم.. سکوت محض تو خونه حکمرانی

میکرد.. میترسیدم.. بخاطر کابوسی که از اون چشم لعنتی دیده بودم..

چشمامو محکم رو هم فشار دادم و رفتم جلو آینه..

چشمای خودمم سبز بود اما نه مثل چشمای آترین وحشی.. چشمای من آروم آروم

بود.. یه دشت سبز آروم..

چشم از خودم گرفتم و رفتم داخل آشپزخونه..

اندازه دو لقمه نون و پنیر خوردم همراه یه فنجان قهوه..

نشستم رو کاناپه و به فکر فرو رفتم.. دوست داشتم بینم آترین چکارم داره.. اما

میترسیدم.. شاید اون خوابی که دیدم یه هشدار بوده!

آب دهنمو با ترس قورت دادم.. با صدای زنگ آیفون 3 متر پریدم بالا و با ترس خیره

شدم بهش...

با قدمای لرزون نزدیک آیفون شدم و به مانیتورش خیره شدم.. هیچکس نبود.. اما

دوباره زنگ خونه زده شد..

گوشی آیفونو برداشتم و گفتم: بله؟

صدای خسته ای گفت: باز کن..

باترس گفتم: ش.. شما؟

-ازت خواهش میکنم باز کن

درو باز نکردم و آیفونو گذاشتم.. سریع شالی سرم انداختم و از خونه خارج شدم.. در

اصلی خونرو باز کردم و کسیو ندیدم..

یهو یه نفر هلم داد و وارد شد.. اووادم جیغ بکشم که دستی رو دهنمو سفت گرفت و

جیغم تو گلوم خفه شد

کشون کشون منو برد تو خونه.. دیگه اشکم درومده بود از ترس

انداختم رو کاناپه و پشتشو بهم کرد..یه مرد بود..یکی که بنظرم قد و هیکلش یکم آشنا بود برام..

با قدمای لرزون و حالی خراب رفتم سمتش..دست لرزونمو گذاشتم رو شونش که برگشت..از چیزی که دیدم نزدیک بود سخته کنم..

\*\*\*

## *Alman2012*

فقهه بلندی سردادم و گفتم: اووووه حالا کو تا به دنیا اومدن این فسقل؟

گونمو نوازش کرد و گفت: خداکنه شبیه تو بشه

لبامو غنچه کردم و گفتم: نه..تو تو تو

کشیدم تو بغلش و رو سرمو بوسید..ساعت 11 شب بود و ما هنوز نخوابیده بودیم و

تو رختخواب آهسته صحبت میکردیم..

-میگما..اسمشو میخوای ایرانی بذاری یا خارجی؟

لبخندی زدم و گفتم: ایرانی..چون دوتامون ایرانی هستیم

حالت بامزه و متفکری به خودش گرفت و گفت: پسر باشه بذاریم آرش!

گفتم: دخترر باشه بذاریم نیان..



با عجز ناله کرد: ازت بخشش میخوام نیلا.. این 1 سال زندگی واسم شده جهنم اصلا  
داغونم نیلا.. داغون داغون.. خرااب.. زندگیم خیلی خراب شده.. دارم تقاص تک تک  
کارایی که باهات کردم میدم..

سرشو گذاشت رو سینم و هق هق کرد و گفت: نیلا بخش منو.. غلط کردم  
جوری گریه میکرد که دل سنگم براش آب میشد اما وقتی یاد کاراش افتادم اعصابم  
بهم ریخت پیش زدم و گفتم: اونوقتایی که من گریه میکردم و داد میزدم که توی لعنتی  
بدبختم نکنی تو فکر من بودی؟.. آترین نمیبخشمت..

شدت گریه هاش بیشتر شد و گفت: تورو به ارواح خاک پدرمادرت بخش منو.. به  
ناحق خوشبختیتو گرفتم میدونم..

گریشو آروم کرد و گفت: یه چیزی هست که نمیدونی

گفتم: راجع به چی؟

دستشو کشید رو چشماش و گفت: چی نه.. کی.. راجع به نیلوفر

باهیجان گفتم: خوب؟؟؟؟.. نیلوفر من کجاس؟.. خواهرم کجاس؟

نفس عمیقی کشید و گفت: نیلا آروم باش.. بذار از اولش برات بگم

منتظر نگاهش کردم که با مکث شروع کرد:

—همون موقع که تصادف کردی و مامانت و باباتم...

سرشو انداخت پایین و ادامه داد: دست نیلوفر گرفتم و ازون جمع دورش کردم

بردمش خونم.. گفتم اونجا باشه تا ببینم چه بلایی سر تو اومده..

آورده بودمت بیمارستان واقعا دکتر هیچ امیدی به زنده بودنت نداشتن نیلا.. هیچ

امیدی.. منم که حرفشونو باور کردم.. نزدیک یه ماه نیلوفر به هر زوری بود نگه داشتم

تو خونم تا جایی نره.. ولی واقعا رو اعصابم بود.. همش جیغ و گریه.. هرشب..

تا بعد یه ماه خبر دادن بهوش اومدی.. اومدم بیمارستان.. ببین برای اینکه بهت بفهمونم

همه خانوادتو از دست دادی.. گفتم که نیلوفر هم مرده.. دقیقا به نیلوفر هم همینو

گفتم.. کم مونده بود دیوونه بشه.. جیغ میکشید و گریه میکرد.. به زور آرومش کردم و

فرستادمش... آلمان!

با تنفر و اشک بهش خیره بودم.. خواهر بیچاره منو فرستاد تو غربت.. بدبختم

کرد.. بیچارم کرد.. بیکسم کرد..

ادامه داد: الانم همونجاس.. اما یکسالیه که با یه دکتر ازدواج کرده و داره زندگیشو

میکنه.. یه هفتس ازش بیخبرم

لب باز کردم و گفتم: ش.. شوهرش.. اسمش چیه؟

چیزی نگفت و رفت سمت گوشیش..

یه شماره ای رو گرفت و گذاشت دم گوشش..

- الو؟

...-

- ای بابا جیغ نزن.. مگه ساعت چنده خو؟

...-

- هیسسسس.. نیلوفر؟

باشنیدن اسم نیلوفر قلبم زیرو رو شد رفتم سمت آترین و خواستم گوشیشو بگیرم که

نداشت و به عقب روندم

- میگم نیلوفر.. یه خبر برات دارم.. میدونم با شنیدنش خوشحال میشی

....-

- عه..؟ چه خبری؟.. پس تو هم خبرات زیاده.. خوب چی شده؟

...-

- چی؟؟؟؟؟

...-

-خیلی خب مبارک باشه..میگم چیز..نیلوفر..میتروسم شوکه بشی بهت بگم..اما

میگم..ن..نیلا..نیلا زندست

صدای جیغی از اونور خط اومد حتی منم شنیدم

-عه...؟ چرا فحش میدی؟..بخدا شوخی نیست..اصلا..بیا با خودش صحبت کن

گوشیو با دستای لرزون گرفتم و گفتم: الو

از اونور خط صدای گریه میومد..

متقابلا زدم زیر گریه و گفتم: نیلوفر؟..خواهری؟..جواب بده

با گریه صحبت میکرد..اما همش قربون صدقش میرفتم..ناگهان گفت آخ که هراسون

شدم و گفتم: چیشده؟؟؟

آترین گوشیو گرفت و گفت: حالت خوبه نیلوفر؟

کمی باهاش حرف زد و بعد قطع کرد..

بریده بریده همراه با هق هق گفتم: تو..توئه..پست فط..رت..چطور تونستی؟..چرا

اینکارو کردی بیرحم

-نیلا..الان بهت برش گردوندم عزیزم ناراحت نباش دیگه

\*\*\*



4 ماه بعد...

Alman2012

آروم و قرار نداشتم با این شکم گندم حسابی سنگین شده بودم گفتم: زود باش دیگه

-خیلی خب..

چمدونارو بست و از خونه بیرون رفتیم.. زیر بغلامو گرفت و گفت: اصلا به خودت

استرس نده.. هیجان و استرس واسه بچه سمه

مگه میتونستم بیقرار نباشم؟.. واسه دیدن تک خواهرم بعد 1 سال آروم نداشتم..

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

سوار هواپیما شدیم.. قرص حالت تهوع باخودم داشتم که آگ حالم بد شد بخورم

دستام یخ زده بود و استرس داشتم.. نمیدونم چقد گذشت که باصدای گرمش به خودم

اومدم: عزیزم؟.. پاشو.. رسیدیم

به سختی از جام بلند شدم و وقتی چمدونارو تحویل گرفتیم از هواپیما خارج

شدیم.. در فرودگاه بودیم.. خیلی شلوغ بود

\*\*\*

نیاوش دستامو محکم فشار داد و گفت: خیلی سردی.. استرس نداشته باش الان میاد

بایقراری نیاوشو نگاه کردم که خیلی خونسرد زل زده بود به آدمایی که در فرودگاه

بودن..

چشم چرخوندم و ناگهان رو دونفر ثابت شدم.. داشتن میومدن سمت ما..

وقتی بهمون رسیدن همزمان دوتا شوک بهم وارد شد..

اولی اینکه نیلوفر با یه شکم بزرگ جلوم بود و دومین شوک که نمیدونستم خوبه یا بد

این بود که.. آرشاوین کنار نیلوفر بود.. اونم به اندازه من شوکه شده بود

نیلوفر بغلم کرد.. تازه به خودم اومدم و محکم بغلش کردم..

انقدر قریون صدقه هم رفتیم که حساب نداره

هیچ فرقی نکرده بود.. اما معنی خیلی چیزارو درک نمیکردم..

اینکه اون چرا باردار بود؟.. آرشاوین چرا پیشش بود؟

نیلوفر گفت: معرفی میکنم.. نیلاخواهر عزیزبنده.. و ایشون آرشاوین شوهرم

با کلمه شوهری که گفت هاج و واج موندم.. نمیدونم چرا آرشاوینم از کلمه خواهر

تعجب کرد..

خیلی عجیب بود.. من و آرشاوین یهو همزمان اسم همو صدا زدیم و انقدر باتعجب

بهم نگاه میکردیم که نیلوفر گفت: نکنه شماها همدیگرو میشناسید؟

آرشاوین لبخند کجی زد و گفت: یکی از مریضای من بوده..

از این همه سردی کلامش به خودم لرزیدم.. یعنی اونا باهم ازدواج کرده بودن

\*\*\*

روبروش نشستم رو کاناپه..

باچشمای اشکی زل زدم بهش و گفتم: میدونی.. چقدر بعد رفتنت عذاب کشیدم.. آگه

میدونستی همینجوری ول نمیکردی بری بی انصاف.. چقدر عذاب..

زدم زیر گریه که گفت: وقتی نیاوش اومد پیشم و گفت عاشق همید و من پامو از

زندگیتون بکشم بیرون بدجور حس اضافه بودن کردم.. حس تحقیر شدن.. حس

خیانت.. رفتم آلمان و دختری رو پیدا کردم که شبیه تو بود.. مهربون صاف ساده.. چهره

مظلوم و دوستداشتنی.. اوایل بخاطر شبیه بودنش به تو باهاش بودم ولی بعد.. وقتی به

خودم اومدم که دیدم جای تورو تو دلم گرفته و شده سوگلی قلب من..زندگیم بوده و

هست..اون بچه ای که تو شکمشه..ثمره عشق پاکمونه..خدا اینطوری خواست

نیلا..من و تو قسمت هم نبودیم..ولی بنظرم نیاوش لیاقتتو داره..

سرمو که بالا آوردم با تعجب دیدم نیاوش با یه لبخند فاتحانه بالا سر آرشاوین

ایستاده..

دستاشو گذاشت رو شونش و گفت:خوشحالم که به عشق واقعیت رسیدی..

\*\*\*

باصدای نیاوش به خودم اومدم:نیلا..تو الان برای چی ناراحتی؟

-ناراحت نیستم..خواهرمم به عشقت رسید..

-منم رسیدم..

پوزخندی زدم و به خودم گفتم:نیلا تو زندگیت فقط بدبختیه..

دستاشو دورم حلقه کرد و گفت:مینخوای بدونی کیه؟

-من چمیدونم..اصلا بمنچه..ولم کن

لبخند شیطونی زد و گفت:چقد خنگی..جدی نمیدونی؟

اینم دیوونگیش زده بود به سرشا..

- آگه عاشق کس دیگه ای هستی.. طلاقم بده برو با اون خوشبخت شو

- قبلش یه چیز بگم؟

- هوم؟

- چه زن خلی دارما.. خوب.. عشق من خودتی دیوونه..

با این حرفش خون به شدت دوید تو صورتم.. چی شنیدم.. یعنی باورکنم؟

خالصانه نگاهم کرد و گفت: چیه؟.. تعجب کردی؟.. تو نیلای من بودی نیلای من

هستی و می مونی!.. نیلا.. خیلی ساده بگم.. دوستت دارم

نمیدونستم باید چی بگم.. خوشحال باشم؟.. نمیدونستم دوستش داشتم یا نه

تو چشمات زل زدم.. با دیدن اون همه عشق خالصانه در نگاهش ناخداگاه اشک تو

چشمام جمع شد.. لبخند جذابی زد و دستشو گذاشت پشت کمرم..

\*\*\*

کلی فکر کردم.. فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آره.. نیاوشو دوست دارم.. خالص

و پاک.. شاید عاشقت نبودم.. ولی ارزش دوست داشتن بالاتر از عشقه..!

بالاخره تو روز بدنیا اومدن خواهرزاده نازم آرش.. تونستم به نیاوش.. مرد خودم.. مردی

که خالصانه دوستش دارم اعتراف کنم که منم دوستش دارم!

خدایا چقدر ممنونتم که بالاخره لحظه های آرامش به ما رو آوردند..

پایان

یکشنبه زمستان سال 1394